

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

«هنرمندان شهید استان فارس»

۱۳۸۰

پیش به سوی نظام علوی در سایه سیره علوی

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت «هنرمندان شهید استان فارس» / گردآورنده کمیته ی تألیف و تدوین کنگره سرداران و ۱۴ هزار شهید استان فارس. - تهران: بنیاد شهید انقلاب اسلامی، نشر شاهد، ۱۳۸۰. ۱۲۸ ص: مصور.

ISBN 964-6489-70-3 : ۴۰۰۰ ریال

فهرستتویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

۱. جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹ - ۱۳۶۷ -- فارس -- شهیدان -- سرگذشتنامه. ۲. شهیدان مسلمان -- ایران -- فارس -- سرگذشتنامه. ۳. هنرمندان -- ایران -- فارس -- سرگذشتنامه. الف. کنگره سرداران و ۱۴ هزار شهید استان فارس. کمیته تألیف و تدوین. ب. بنیاد شهید انقلاب اسلامی. نشر شاهد. ۲۷ ل / ۱۶۲۵ DSR ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲۲ کتابخانه ملی ایران ۲۴۱۱۹ - ۷۹ م محل نگهداری:

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت (هنرمندان شهید استان فارس)

گردآورنده: کمیته ی تألیف و تدوین کنگره سرداران و ۱۴ هزار شهید استان فارس. ناشر: نشر شاهد با همکاری کنگره سرداران ۱۴ هزار شهید استان فارس

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰

لینوگرافی و چاپ: -

قیمت: ۴۰۰۰ ریال

شابك: ۳ - ۷۰ - ۶۴۸۹ - ۶۴۴ - 964 - 6489 - 70 - 3

تلفن: ۷ - ۸۳۰۷۲۴۶

فہرست

مقدمہ

دیباچہ مؤلف

- شہید مہدی اثنی عشری (نمایشنامہ نویس - شاعر) ...: ۱
 شہید صمد اسماعیل زادہ (نقاش و خوش نویس) ... ۵
 شہید غلامرضا بینوا (شاعر، داستان نویس) ... ۹
 شہید محسن پور عبداللہ (نقاش، خوش نویس) ... ۱۵
 شہید ابراہیم پوریزدان پرست (شاعر) ... ۲۱
 شہید محمدحسین جانبازی (داستان نویس) ... ۲۷
 شہید ہاشم خوش اندام (نقاش، خوش نویس) ... ۳۵
 شہید قنبر زارع (شاعر) ... ۳۹
 شہید غلامعلی دست بالا (شاعر) ... ۴۳
 شہید حاج شیرعلی سلطانی (شاعر و مداح اہل بیت) ... ۴۹
 شہید علیرضا شریف الحسینی (شاعر) ... ۵۵
 شہید امان اللہ عباسی (شاعر) ... ۵۷
 شہید محمدعلی عباسی (نقاش و خوش نویس) ... ۶۱
 شہید محمدحسن علی خواہ (شاعر) ... ۶۵
 شہید ابراہیم علی نژاد مطلق (نقاش، خوش نویس) ... ۷۱
 شہید علیرضا فیروزی (شاعر، نقاش) ... ۷۵
 شہید علیرضا کشتکاران (شاعر) ... ۸۱
 شہید کامران کمالی سروستانی (نویسنده) ... ۸۵
 شہید حسین محمد مرادپور (نقاش) ... ۸۹
 شہید عبدالرضا مصلی نژاد (فیلمنامہ نویس، عکاس، فیلمبردار) ... ۹۵
 شہید اسماعیل مؤذنی (شاعر) ... ۱۰۱
 شہید سیدرحیم موسوی (خوش نویس) ... ۱۰۵

مقدمه:

سپاس و امتنان خداوندي را كه ما را بر اين رهنمون گشت و اگر نبود هدايت پروردگاري او، هرگز دست نمي يافتيم بر اين مهم كه جاودانگي ياد ياران را بر ضمير سپيد كاغذ نقش كنيم. در آغاز، درود فراوان خود را نثار امام و مقتدای جاويدان شهيدان مي كنيم و ياد و خاطره ي خونين جامگان «عصر خميني» را گرامي مي داريم. مقام شامخ ولايت و رهبر عزيز انقلاب را نيز سر ارادت و خالصانه سلام مي گوييم و از درگاه خداوند متعال مي خواهيم تا سايه ي سبز او را بر سرمان مستدام دارد. اينك در دوران ثبات و قوام انقلاب شكوه مند اسلامي ايران، مجال آن است تا خاطره ي خون و خطر مردان مرد را مرور كنيم و به تكريم شهيداني برآييم كه بر قله ي افتخار ايستاده اند و شميم خونشان دشت به دشت در گذر شتابناك زمان، شامه نواز تاريخ است. همان سبزهاي سرخي كه در قهقهه هاي مستانه شان و در شادي وصلشان عذربهم يرزقونند.

حيات طيبه ي اين از خودبرآمدگان پاك آن چنان است كه هر حقيقت جويي را به مشرب گواراي خويش مي خواند و دم آسماني شان مددي است تا قلم متعهدانه ي هنرمندان صاحب درد را به پرداختن به حماسه ي سترگ آنان، كه همانا هنر جان باختن است، استوار گرداند.

درست همين مدد و كرامت بود كه دلباختگان شهدا را در سرزمين باستاني فارس كمك كرد تا كنگره ي يادمان سرداران و چهارده هزار شهيد استان را برگزار نمايند. و اين كنگره هر آنچه كه بود، تنها نشان ارادتي بود به پيشگاه شهيدان والاتبار هشت سال دفاع مقدس كه به اميد قدرشناسي اندكي از كار بزرگ آن جاودانه هاي تاريخ به انجام رسيد.

در پايان لازم مي دانم كه از همه ي عزيزاني كه در برپايي اين

بزرگداشت و چاپ و انتشار کتاب ها همت عالی گذاشته اند تشکر و قدردانی نمایم.

اجر همگان با شهدا فرمانده ارشد سپاه فارس و دبیر کنگره سرتیپ دوم پاسدار - حسین مرادی

دیبایچه ی مؤلف

طبعی که زیبایی ها را درمی یابد و از روشنای این حس ظریف روزنی بر آسمان می گشاید، هنرمندی است به سزا و آن کس که زاویه ی جمال حیات را از هرگونه که هست، به لطف ودیعه ی لاهوتی ذوق به تماشا می نشیند، هنرمندی است فراتر و فرزانه تر. اما آن کس که زیبایی مرموز و زاویه ی جمال را نه به لطف ودیعه ی ذوق که به کرامت حلول لاهوت در خویشتن و نه بر جاری حیات که در «مرگ» می بیند، کسی است که رشته گسستگی احساس در ضمیرش به حبل المتین ایمان بدل شده است و او «شهید» است. و به راستی کدام کس است - به جز شهید - که هنر جان باختن را تجربه کرده باشد؟

هر آنچه در عرفان و شناخت رابطه ی خلق عظیم با معشوق قدیم و عَرَض با ذات لایتنهای خوانده ایم، «از خویش رفتنی» است که سفارش موکد پیران و مرشدان بر سالکان و مریدان بوده است و چون جرس به گاه و بیگاه زبان گردانده اند که «کاروان رفته را حتی نشان پامباش». و شهید این هنر دارد که به کلی پیراهن از خویش تهی کرده است و سراپا نور و شور در جذبه ی شورانگیز وصل به رقصی خونین درآمده است، بر بلندای بام ملکوت. کیست تا این تجربه ی گران - سنگ را از این صخره های ستبر و سترگ و این قلندران هزار مرد که در ملتقای تیر و آتش و تن، جامه

بر جان دريده اند، نستايد و به حكم خرد، انگشت عجز و تحير به دهان نگیرد؟

شهيد هنرمندی است که هنر از توصيف آن ناتوان است و اين کتاب که اينک پيش روی شماست، احوال و آثار شهيدان هنرمندی است که وديعه ي ذوق را در طليعه ي شهادت به زيباي مطلق باز داده اند و آخرين غزل را با خون سروده اند و آخرين نقش را بر پرده ي خون طيف زده اند.

اقليم کهن و باستانی فارس را شايسته آن است که خيلي از شهيدانش قلمي سزاند و دستی توانا در هنر داشته باشند و اين مجموعه گواه همين حقيقت زلال است.

نام و مرام آن روشنان آسمانی جاودانه باشد
لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهيد مهدي اثني عشري

سرماي زمستان ۱۳۴۱ را گرماي وجود کودکی به سمت بهار کشاند که او را «مهدي» ناميدند. مهدي لحظه لحظه کودکی اش را در دامان گرم خانواده، مهربانی و فروتنی آموخت و استعداد سرشار او باعث شد از پنج سالگی مشغول آموختن و تحصيل در مدرسه شود.

نوجوان بود که در جلسات هفتگی مباحث و مفاهيم قرآنی شرکت می کرد و تلاش خویش را در راه حفظ آیات و مفاهيم قرآن به کار می بست. وی ضمن شرکت در جمع، به طور شاخص در رعایت اخلاق جمعی کوشش می نمود. وی سال های نوجوانی خویش را صرف خدمت در کتابخانه ي مسجد «امام صادق» (عليه السلام) نمود و در دوران دبیرستان با دانشجويان انجمن اسلامي دانشگاه ارتباط داشت و در برپايی تظاهرات بر ضد رژیم طاغوت با ایشان همکاری می کرد.

پس از اخذ دیپلم به خاطر تعطیلی دانشگاه ها به خدمت سربازی اعزام شد. پس از آن در کنکور شرکت کرد و حایز رتبه ی ۱۲۶ شد. اما به علت تحصیل در دانشگاه علوم رضوی مشهد از آن چشم پوشی کرد.

با وجود این که مهدی مدّت زیادی در جبهه بود و گاه در کار تحصیل ایشان وقفه ای پیش می آمد، به زبان عربی تسلط کامل یافت و مقالات متعددی به این زبان نگاشت. شهید اثنی عشری از سن ۱۸ سالگی شروع به تدوین آثار هنری خویش نمود و در زمینه های مختلفی چون داستان، شعر، مقاله و خصوصاً نمایشنامه آثاری از خویش به جای گذاشت. ایشان همچنین گروه تئاتر مسجد امام صادق (علیه السلام) را تشکیل داد و حضور همراه با موفقیت این گروه در جشنواره ی تئاتر سوره، حاصل دوراندیشی آن شهید بزرگوار بود.

وی سرانجام در تاریخ بیست و پنجم دی ماه سال شصت و پنج در منطقه ی شلمچه از ناحیه ی سر مجروح شد و شعر بلند همیشه ماند را با خون سرخ خویش سرود.
گزیده ای از سروده های «شهید اثنی عشری» را مرور می کنیم:

■ رباعی

در چشمه ی خون وضو گرفتند نهان*** از مسلخ نور تا به هنگام
اذان
با ساقی مست باده و جام زدند*** آنان که به سوی صبح بودند روان

* * *

آوازه ی عاشقان ما دهر گرفت*** آوای بلندشان به هر شهر گرفت
تن جامه ی عاشقانه برگیر و بپوش*** کاشانه ی دوست، مار پر
زهر گرفت

* * *

ما ڪر تب عشق سوي جانان رفتيم***بگذشته ز جان و سربداران
رفتيم

اي ڪاش ڪه باز جان به تن بود بسي***ڪر لذت رفتش ڪماڪان رفتيم
* * *

■ دريادل

انجا شباني پير در ڪنجي نشسته***دريادلي شبرگرد، ڪشتي در
شڪسته

آرام مي گويد برادر گام بردار***درياست منزلگاه دلداران رسته
* * *

از شاهدان راه پرسيدم ز انجام***گفتند اين شمشير، اين تن پوش،
اين جام

گر ڪاروان خواهي ڪه ياران در مسيرند***دريادلي اي دوست دريا
نيست آرام
* * *

تا شور جانان در رگ و در پوست داريم***غم نيست ما را، آنچه
را نيكوست داريم

بر سینه ي صبح بلند آشنایی***ميثاق خون با دودمان دوست داريم
* * *

دريا دلي خواهم ڪه خواب نور بيند***آيات حق را روشن و منشور
بيند

بي پرده مي گويم، شهادت سرنوشتم***عاشق تواند هرچه را
مستور بيند

-۵-

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید صمد اسماعیل زاده

شهید صمد اسماعیل زاده در سال ۱۳۴۰، در خانواده ای متوسط اما مذهبی دیده به جهان گشود. تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مولدش روستای «زاهدان» از توابع «فسا» پشت سر گذاشت و تحصیلات متوسطه را در «هنرستان صنعتی شیراز» به پایان برد.

یک سال و نیم پس از اخذ دیپلم در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی زاهدان به عنوان پاسدار ویژه در امور خطاطی و نقاشی و روابط عمومی مشغول به خدمت شد و پس از آن به گذراندن دوران سربازی پرداخت. هنوز دوره ی آموزش سربازی را به پایان نبرده بود که جنگ تحمیلی آغاز گردید و این شهید هنرمند عازم جبهه شد و بیش از یک سال و نیم در جبهه حضور داشت.

پس از طی دوران سربازی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و به عنوان نیروی خوشنویس و نقاش مجدداً به جبهه رفت. در عملیات بزرگ بیت المقدس حضور داشت و علی رغم جراحتی که در ناحیه ی گردن او پدید آمده بود، به رزم خود ادامه داد و پشت بر دشمن نکرد.

اخلاص و ایمان او مثال زدنی بود و به نماز اول وقت و اقامه ی جماعت اهمیت فراوان می داد و هنگام دعا و مناجات حال خوبی داشت و خود را مطیع و خاضع بلامنازع ولایت می دانست. به حضرت امام و شهیدان عشق میورزید و تصویر همه ی شهدای «زاهدان» را نقاشی کرد و به سپاه فسا تقدیم داشت. سرانجام این عزیز هنرمند در تاریخ ۱۱ اسفند ۶۱ با خون سرخ خویش، تابلوی شهادت را نقش بست. از این شهید عزیز آثار هنری فراوانی از نقاشی و خوشنویسی به جای مانده است. در قسمتی از وصیت نامه او آمده است:

«به خدا قسم اگر خمینی بزرگ به من امر کند که در میان آتش برو و زنده زنده بسوز، این کار را خواهم کرد ... من بهترین الگو و

بزرگترین مظهر تجلی اسلام واقعی را امام عزیز می بینم.»

نمونه ای از آثار
شهید صمد اسماعیل زاده

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید غلامرضا بینوا

بهار پاورچین پاورچین از راه می رسید. عطر بهار نارنج در بهار زودرس «خفر» از حوصله ی حیاط كوچك خانه ی «غلامحسین» بیرون می ریخت و صدای یکریز نوزادی پرده ی قلب ساده و روستایی اش را تکان می داد. این سوّمین بار بود که غلامحسین این گونه پرده ی قلبش می لرزید و صدایی از این دست در گوشش می نشست. لحظاتی بعد از قنّداق نوزاد را در دست گرفت، بوسیدش و او را «غلامرضا» نامید.

«خفر» با همه ی باروری اش در کرامت تابستانی نخلها، در هُرم فقر و فاقه عرق می ریخت و خُرما تنها چینه ی سفره های مقهور روزگار بود و این طاعون، در همه خاك ریشه دوانده بود.

غلامرضا در سایه ی پدر که رنج معاش، رفته رفته رنگ از رخسارش می گرفت، می بالید و با حضور پدر فانوس امید را کورسویی بود، امّا در رمضان سال چهل و پنج، این شعله به خاموشی گرایید. مرگ پدر هفت سالگی او را بارانی کرد و این در حالی بود که برادر بزرگش تنها یازده سال داشت و ناگزیر بود برای سعی اش، دست از آموختن بشوید.

غلامرضا که درس می خواند و تابستان، در تسمه کش گرما به

کار زمین و زراعت مشغول می شد، سرانجام دل به کوچ بست و سال پنجاه و پنج به شیراز آمد و پس از اخذ مدرک سیکل، در حجره‌ی تهجد نشست و طلبه شد. آشوب روزهای زخمی انقلاب او را به صف مبارزان درآورد و به پخش نوار و اعلامیه‌های حضرت امام (ره) همت گماشت و به همین دلیل در تاریخ سوم دی ماه سال پنجاه و شش در مسجد «جامع عتیق شیراز» دستگیر و راهی زندان عادل آباد شد.

بعد از رهایی از زندان به قم رفت و در تب و تاب انقلاب به بوشهر سفر کرد و با خرید اسلحه خود را برای مبارزه آماده کرد. پس از پیروزی انقلاب عظیم اسلامی، به شیراز آمد و به خیل سبزپوشان سپاه پیوست. درگیری‌های «فرشبند و فیروزآباد» اولین آوردگاه او در سلك پاسداران بود و پس از آن به کردستان رفت. با آغاز جنگ به جبهه شتافت و هم‌رزم برادر شد تا این که «علی اصغر» در منطقه‌ی «سرپل ذهاب» به شهادت رسید. سرانجام غلامرضا نیز به تاسی از برادر در نیمه‌ی اردیبهشت سال شصت و شش جواز بهشت یافت. از این طلبه‌ی هنرمند، دست نوشته‌ها، اشعار و داستانواره‌هایی به جا مانده است که بیانگر ذوق سرشار اوست:

دالکی ...

امروز صبح ساعت هشت به قولی که داده بودم وفا کردم، آدمم منزل حاج دباغی و تا حدود ساعت نه منزل او بودم؛ بعد با هم راهی دالکی شدیم. مقداری در کوچه‌ها گشتیم تا این که وارد خانه‌ای که تقریباً آخر ده بود شدیم، نزدیک اتاقی آمدیم، او وارد شد و من کمی بعد از او. دیدم که پیرمردی خوابیده با وضعی خنده‌آور، با کفش روی فرش خوابیده و یک پتوی سربازی هم روی خود داده است. بلند شد. با ما دست داد. سلام کرد و ... دوست من اینجا آشنا بود. زود گفت یک چیزی بیاورید تا بخوریم. ماشک با نان قاطی بود و مقداری

تخم مرغ، او ماش خورد و من تخم مرغ. بعد صحبت خصوصی پیش آمد. می گفت [اسلحه] گیر نمی آید، بعد گفت گران است مثلاً هفت و نیم تا هشت [هزار تومان]، دوست من گفت: عیب ندارد. بعد از مدتی که نشستیم، رفیق من از در حیاط بیرون رفت و من شروع کردم با پیرمرد صحبت کردن. می گفت: اگر تابستان آمده بودید هزار تومان گیر می آمد و فراوان هم بود. بعد راجع به مدلهای دیگر و قیمت های آنها در گذشته و حال صحبت کرد و من هنوز منتظر دوستم نشسته بودم که حدود ساعت سه و بیست دقیقه وارد شد.

گفت: پولت بده!

گفتم: چند؟

گفت: هشت هزار تومان.

بالاخره صدتومان کم بود.

گفتم: خودت بذار روش. قبول کرد. پول را برد و آمد و گفت: «ما باید اینجا بمانیم تا فردا صبح». من هرچند ناراحت بودم که شاید گیر نیاید، با وجود این نشستیم تا صبح. ولی چه بگویم، از این مدت که آنجا بودم. اولاً که تمام اهل خانه همدم قلیان بودند و دایم قلیان می کشیدند. دختری هم بود که بی حجاب بود، چه گویم که ناگفتنش بهتر است. دیگر آن که اهل منزل اصلاً هیچ کدام نماز نمی خواندند.

نزدیک غروب بود که با حاجی وارد منزل چند نفر دیگر از اقوامشان شدیم. هر جا که می رفتیم فوراً قلیان می آوردند و چایی. يك جای دیگر سراغ گرفتیم، قبضه ای شش تومان، گفت: تا پنج یا شش روز دیگر برای شما پیدا می کنم و خبر می دهم.

صبح که منزل آن پیرمرد، خوابیده بودیم، هیچ کس بلند نشد برای نماز. من بلند شدم و نماز خواندم. [نگرانی از وضعیت حجاب نامناسب آن دختر خواب را از چشم من ربوده بود] و ... بالاخره خوابم برد. حدود ساعت هشت و نیم بود که در اتاق زده شد. از خواب بلند شدم، دیدم يك نفر در حیاط ایستاده. وقتی که

دوستم رفت و آمد، ديدم كه همان است كه قرار بود بياورد. آورده بود، من خوشحال شدم و آن را گرفتم، خوب نگاه كردم و بعد از چند دقيقه دوستم آن را در جيب خود گذاشت و بيرون آمديم. با يك تانكر به سمت شيراز آمديم، ناهار را در دشت ارژن خورديم و حدود ساعت سه به شيراز رسيديم. مستقيماً رفتيم خانه و فوري آن را گرفتم و گذاشتم تو جيب خودم. بعد از چند ساعت بيرون رفتم. بشكه اي نفت براي علي گرفتم و به خانه آمدم. به برادرم هم نشان دادم، به پسر خاله ام هم نشان دادم؛ بالاخره تا ساعت ده نشستيم، بعد هم خوابيديم ... عجب گلت قشنگي بود.

■ آن شبهای سیاه (۱)

گرگ خون آشام از بهر بقای خویشتن***مال و جان مردم ايران فدایی می کند***این یزید پست، این چنگیز خونخوار زمان***هر زمان در گوشه ای قتلی کذایی می کند***گاه در تبریز و گه در مشهد و گه یزد و قم***می گشتد پاكان و ظلم ناروایی می کند***ای خدا! این ناخدا بر خون نهاده کشتی اش***من نمی دانم كه تا کی ناخدایی می کند***

. این شعر در سال ۱۳۵۶ در اعتراض به قتل عام طلاب حوزه علمیه قم سروده شده است.

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید محسن پور عبدالله

هنرمند شهید محسن پور عبدالله در نخستین روز عید سال ۱۳۳۶ دیده به جهان گشود و نام محسن را که نشانه‌ی حسن و زیبایی بود، برایش برگزیدند، که برازنده‌ی زیبایی ذوق او بود. هوش سرشارش در سن شش سالگی نمایان گشت و با صدای زیبایی که داشت، سحرگهان نمازگزاران را به سوی مسجد فرامی‌خواند.

محسن که دوره‌ای دبستان و راهنمایی را در مدرسه‌های «وکیل» و «سعادت» با موفقیت کامل سپری نموده بود، وارد دبیرستان «احمدی» شیراز شد که به مدد استعداد فراوانی که خداوند سبحان در وجود گراندیش به ودیعه نهاده بود، به فراگیری هنر خطاطی و نقاشی پرداخت. به هنری که با نامش ارتباطی خاص داشت. محسن، هنر را سلاح مبارزه با حکومت ستمشاهی قرار داد و با درست کردن روزنامه دیواری و با نقاشی و خطاطی زیبا، دانش آموزان را به خود جلب می‌کرد. او توانست در مسابقه‌ی نقاشی که پیرامون نقشه‌ی کامل جغرافیایی فارس بود، مقام سوم استان را به خود اختصاص دهد.

روح لطیف و سرشار از هنر محسن موجب شد که در اواخر دبیرستان با برخی از دوستان، «انجمن دینی جوانان» را تشکیل دهد و به لطف و همیاری یکی از روحانیون بود که اقدام به تهیه مطلب برای نشریه «مکتب قرآن» که در قم منتشر می‌شد، کرد.

شهید محسن پور عبدالله در سال ۵۴ موفق به اخذ دیپلم گردید و در سال ۵۵ نیز به خدمت سربازی فراخوانده شد و طی یک سال پس از دیپلم تا موعد سربازی، در کلاسهای خطاطی و نقاشی شرکت کرد. هنوز یک سال از خدمتش در دوران ستمشاهی نگذشته بود که انقلاب با طنین فریاد امام خمینی شروع شد.

در اوایل سال ۶۰ محسن تصمیم به ازدواج گرفت که ثمره این ازدواج دو فرزند پسر به نامهای محمد و مهدی و یک فرزند دختر به

نام زهرا بود. آن عزیز پس از ازدواج وارد سپاه پاسداران شد و از همان بدو ورود به سپاه با توجه به تخصص در زمینه ی خوشنویسی در واحد تبلیغات مشغول به کار شد. آری! دوستانش هرگز فراموش نمی کنند که محسن با دقت و وسواس فراوان، تابلوها و پارچه های بسیاری را با خط زیبای خود مزین کرد.

او در بزرگداشت شهادت آیت الله دستغیب تابلوی زیبایی را نقاشی کرد که در صف اول تشییع جنازه و مراسم روزهای بعد، اشک ماتم را از چشمان هزاران نفر سرازیر می کرد. از آنجا که محسن در زمینه های خطاطی، نقاشی، سمعی و بصری منشأ خدمات فراوانی بود، به نیروی دریایی در تهران اعزام شد و پس از بازگشت در سازمان قضایی نیروهای مسلح مشغول به فعالیت شد. هنر سرشار و روح لطیف او موجب شده بود که او فردی خوش خلق، خنده رو و اهل مزاح و مردم دار باشد.

آن عزیز طی سالهای جنگ در چندین نوبت به سوی جبهه شتافت و علی رغم مخالفت های مسؤولین که به هنر او نیازمند بودند، به میادین رزم می رفت. آخرین باری که شهید پور عبدالله عزم جبهه کرد، پیش از عملیات کربلای چهار و پنج بود که به رغم مخالفت و اعلام نیاز او در پشت جبهه، مستقیماً به خط مقدم رفت. محسن پس از عملیات کربلای پنج چند روزی به شیراز آمد، اما پس از دو روز استراحت و زمانی که متوجه شد تحرکاتی در شلمچه رخ داده است، سریعاً به جبهه بازگشت و این آخرین باری بود که دوستان و آشنایان چهره ی نورانی او را نظاره کردند.

نمونه ای از آثار شهید محسن پور عبدالله

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید سید ابراهیم پوریزدان پرست

شهید سید ابراهیم پوریزدان پرست در سال ۱۳۰۳ در شهرستان «داراب» متولد شد و در دامان پدر و مادری با ایمان پرورش یافت. پدرش خیاط بود و نماینده ی آیت الله موسوی لاری در داراب. چند صبحی بیشتر از عمرش نگذشته بود که رحلت پدر را به سوگ نشست. در حدود سال ۱۳۲۰ وارد ارتش شد. ۲۰ ساله بود که تنهایی اش را با دختری باایمان تقسیم کرد. حاصل این ازدواج ۶ فرزند دختر بود. او که از دهه ی ۱۳۴۰ مراد خود، «خمینی کبیر» را خوب شناخته بود، چند سال قبل از انقلاب در اهواز که محل خدمتش در اواخر خدمت بود به تبلیغ علنی امام عزیز پرداخت، تا بالاخره پس از ۳۴ سال خدمت، با افتخار تمام بازنشسته شود. در سال ۵۶ بی هیچ واسطه ای در تظاهرات و مجالس مخالف شرکت می کرد تا شاهد حضورش در جمع میلیونی مردم باشد. پس از انقلاب وارد بسیج شد و اندکی بعد تن پوش سبز سپاه اسلام را به تن کرد.

با برافروخته شدن آتش جنگ با تجربیاتی که از مسایل نظامی داشت، در بیشتر عملیاتها حاضر بود. عقد یکی از فرزندانش بهانه ای شد تا رهبر و پیرش را درك کند. نقل است که در آن دیدار از حضرت امام مصرّانه درخواست کرد تا برای شهادت ایشان دعا کنند.

با گذراندن آموزش غواصی، در عملیات کربلای پنجم در جزیره ی «بوارین» در حالی که فرماندهی دسته ای از گردان امام حسین علیه السلام به فرماندهی شهیدان «کدخدا» و «زارع» را بر عهده داشت، مورد اصابت ترکش خمپاره ی دشمن قرار گرفت و پس از انتقال به اصفهان سرانجام این شاعر پیر، مثنوی بلند شهادت را سرود.

شهید اسلامی نسب که به او علاقه ی متقابل داشت، بعد از شهادت ایشان نقل کرده است که در یکی از عملیاتها که آتش دشمن سنگین بود، از کنار ایشان رد شدم، رو به من کرد و گفت: «اسلامی نسب! اگر شهید شدم بگو مرا با لباس رزم دفن کنند.»

این شهید عزیز از سالیان دور با شعر سروکار داشت و اغلب دیوانهای شاعران ادبیات فارسی را خوانده بود. روح حماسی و نظامی او و همچنین ارادت خاصش به ائمه اطهار به ویژه امام عصر (عج) باعث شد که در زمان جنگ با نوحه سرایی و همچنین سرودن اشعار موضوعی آن زمان به همسنگرانش در کسوت پدری مهربان و شاعری بانشاط روحیه بدهد و آنها را برای جنگ با دشمن تحریض کند. چند بیت از سروده هایش را زمزمه می کنیم:

■ ابیاتی از يك قصیده در تبریک میلاد پیامبر اکرم (ص)

هفته ی وحدت است این ایام*** زادروز پیامبر اسلام*** به! چه پر میمنت شده این روز*** از وجود نبی ختم عظام*** زادروز بزرگ نور خدای*** جشن برپا کنند و شور و قیام*** هفته ی وحدت است و دعوت حق*** می نماید به مسلمین اعلام*** قطع سازیم دست استعمار*** تا جهان خوارگی شود آرام*** ای مسلمان پر دل و نستوه*** خصم کن ریشه کن تو چون ضرغام*** رحمت و فیض او مسلم شد*** بر همه مسلمین بی آرام*** دو سه ملیون یهود غارتگر*** شده خار طریق بر اسلام*** این تبه کار زشت تکریتی*** تا پذیرند تا دهندش وام*** روی کاخ سیاه صدامی*** برفرازیم پرچم اسلام*** قدس از دست صهیونیزم

آزاد*** روزشان می کنیم همچون شام*** می گشاییم راه کرب و بلا*** تا بگوییم بر حسین سلام*** همه رزمندگان کنند اعلام*** هست پایان عمر بر صدام*** ای «مجاهد» بگو سخن بسیار*** این زمان نیست خفتن و آرام***

■ خط سرخ شهادت

چو بر لطف خداوندی رسیدم*** خط سرخ شهادت برگزیدم*** به من قرآن حق داده بشارت*** به نقد جان بهشت از حق خریدم*** گمان هرگز مبر از مردگان*** حیات جاودانی شد نویدم*** چو خالص گشتم اندر خط الله*** به ارزشهای والایی رسیدم*** گذشتم از تعلقهای دنیا*** از این دنیای فانی دل بریدم*** سر و جان چیست ارزش در ره حق*** به پیکار و به ایثار آوریدم*** «خمینی» ای ابرمرد رشیدم*** تو را من تا دم مردن مریدم...***

لاهُوت ذوق، ملکوت شهادت

لاهُوت ذوق، ملکوت شهادت

□ شهید حسین جانبازی

شهید حسین جانبازی در فروردین ماه سال ۱۳۳۹ در روستای «ماصده سفلی» از توابع «کهمره سرخی» چشم به جهان گشود. کودکی را در کنار پدر و مادری مهربان و زلال تر از آب و آفتاب، گام به گام پشت سر نهاد و در هفت سالگی با عالمی از شور و نشاط کودکانه راهی مدرسه شد. دوران تحصیل را تا مقطع سوم دبیرستان با موفقیت سپری کرد.

سال سوم دبیرستان او مصادف با اوج گیری قیام و انقلاب مردمی علیه حکومت خودکامه ی ستمشاهی بود. او نیز همچون دیگر جوانان

غیور و دلیر ایران قیل و قال درس و مدرسه را رها کرده، به صفوف به هم پیوسته مردم انقلابی پیوست و با حضور در راهپیمایی‌ها و تظاهرات، نفرت و انزجار خود را از حکومت استبدادی طاغوت نشان داد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی(ره) با شور و شوقی بی نظیر روی به سوی طاق و رواق مدرسه آورد. با کوشش و پشتکار فوق العاده ای موفق به اخذ دیپلم گردید. با عشق و علاقه و افری که به شغل معلمی داشت در سال ۱۳۵۹ به دانشسرای تربیت معلم راه یافت و پس از پایان تحصیلات به عنوان معلم در مناطق محروم و در بین عشایر سیار بختیاری به تدریس مشغول شد.

شهید جانبازی پس از يك سال تدریس و معلمی، در تابستان سال ۱۳۶۰ همزمان با تعطیل شدن مدارس، راهی جبهه های حق علیه باطل شد. پس از اتمام مأموریت، به روستاهای محروم «بم» رفت و به انجام رسالت مقدس معلمی پرداخت. اما حال و هوای صمیمی جبهه و شور و صفای صمیمی رزمندگان جان برکف، او را بر آن داشت که بار دیگر رهسپار دیار عاشقان شود و در جوار عاشقان راستین قبله ی نور، سنگر نشین سرزمین آتش و عشق گردد که این بار مأموریت او به مدت نه ماه به طول انجامید.

چندصباحی بعد، بنا به سنت حسنه ی رسول خدا(صلی الله علیه و آله) به امر مقدس ازدواج مبادرت نمود و مجدداً در ناحیه ۳ آموزش و پرورش شیراز، بخش کوار، به شغل معلمی روی آورد و رفته رفته مدارج ترقی را سپری نمود و مدتی پس از آن در امتحان گزینش دانشگاه آزاد شرکت جست و در رشته ی معارف آن دانشگاه پذیرفته شد.

شهید جانبازی در فروردین سال ۱۳۶۵، دوباره راهی دیار نور علیه ظلمت گردید. به مصاف خصم زبون رفت و رشادت های به یاد ماندنی از خویش به یادگار گذاشت.

این هنرمند دلسوز و جنگجوی فداکار اسلام پس از سالها مشتاقی و مهجوری در تاریخ ۶۵/۲/۲۴ در منطقه ی شرهانی در خاک و خون غلتید و به آرزوی دیرینه ی خویش که همانا شهادت بود، دست یافت. از این هنرمند شهید، مقالات ادبی و متن های مختلفی به یادگار مانده است که داستانی کوتاه شده از ایشان را به عنوان نمونه ذکر می کنیم:

تا فصل برداشت ...

باران نم نم می بارید، باد سردی هم میوزید، رفت و آمد مردم در کوچه های گلی ده مشکل شده بود. باد از پارگی کت علی محمد رد می شد و بدن ضعیفش را ناراحت می کرد. علی محمد بر اثر سرما خودش را جمع و جور می کرد و کلاهش را بر سرش فشار می داد تا شاید سرما ادیتش نکند. بزهایی را که برده بود چرا، جمع کرده بود و به سمت خانه پیش می رفت. از پیچ خانه ی کل حسن گذشت. کل حسن کدخدای ده بود که حالا به خاطر دعوایی که علی محمد با حاج مهراب کرده بود، میزبان ریش سفیدهای ده بود. خانه کل حسن، شلوغ بود و بحث هم داغ.

حاج مهراب یکی از افراد سرمایه دار شهری بود که در ده نورزوآباد تمام زمینها را خریده بود و در واقع مالک ده شده بود. دعوای علی محمد و اطرافیانش با حاج مهراب هم بر اثر همین مسأله بود که تا حالا کاری از پیش نبرده بود. آن هم مقابل يك آدم شهری که خیلی از افراد را می شناسد و در خیلی از ادارات آشنا دارد. علی محمد هم که با آن قلب پاک و ساده ی روستایی اش اصلا از پارتی بازی و رشوه و کاغذبازیهای اداری در شهر خبر نداشت و همه چیز را با همان صفا و سادگی اش، ساده می دید.

مشتی محمود به اطرافیان گفت: «اصلا این علی محمد سگ کیه که اومده جلو حاج مهراب بایسته؟»
کدخدا گفت: «اگر حاج مهراب اشاره کنه می گم بچه هام سر به

نیستش کنن، حاجی مهرباب محض رضای خدا اومده این زمینا رو که با پول زیاد و هزار دردسر خریده به ما واگذار کنه و ما هم رو این زمینا کار کنیم و یه لقمه نون دربیاریم و اونوقت ...»
 حاج مهرباب که ساکت نشسته بود، بادی به غبغب انداخت و گفت:
 «آقایون اصلا خودتونو ناراحت نکنین من که یه پر گاه هم حسابش نمی کنم.»

بعد خودش را با قلیان مشغول کرد و ادامه داد: «همه اومدن؟!»
 کدخدا گفت: «بله...»

خوش زبانی کدخدا فقط به خاطر این بود که یک تکه زمین از حاج مهرباب اجاره کندبرای خودشواقوامش به قول معروف شانس یکبار در خانه آدم را می زند.
 حاج مهرباب گفت: «کدخدا کدامشان بیشتر از همه مرد کاره تا پنج هکتار زمین بهش بدم.»

کدخدا با چاپلوسی زیاد فوری دامادش «قلی» را معرفی کرد و حسابی هم از رفتار و شیوه ی کار قلی تعریف کرد، سپس «علی کرم» و بقیه افراد و آشنایان هر یک قطعه زمینی برای کار گرفتند.
 علی محمد با بزها به خانه رسیده بود. بزهای لاغر و نحیفش را داخل طویله کرد و به اتاق رفت. اتاق منظره ی وحشتناک و زجر آوری داشت. فضایی نمودار با دیوار کاهگلی که سنگهای نوک تیزی از آن بیرون زده بود، کف اتاق هم که بر اثر بارندگی گل آلود شده بود. چراغ کوچکی شب و روز در اتاق می سوخت تا نور ضعیفش بتواند کمی از تاریکی اتاق بکاهد. زیر نور محو چراغ پسرکی کوچک که روی گلیم نیم داری خوابیده بود، پیرمردی از کار افتاده که دود چپقش لاینقطع بالا می رفت، پیرزنی علیل و دخترکی کوچک منتظر علی محمد بودند که آمد و مستقیم سراغ پسرک رفت و دستی به صورتش کشید و حال و احوالی کرد...

علی محمد همه ی این بدبختی ها را از ظلم و جور خان داشت. حالا هم که خان رفته بود، حاج مهرباب جایش را گرفته بود و برای علی

محمد مثل روز روشن بود که حاج مهرباب برای اهالی ده چیزی جز بدبختی و فلاکت ندارد. علی محمد به هیچ وجه نمی توانست با حاج مهرباب سازگار باشد چراکه مادرش را بر اثر کار روی زمینهای خان از دست داده بود؛ برادرش را هم همین طور؛ زنش هم که از شدت کار بچه سقط کرده بود. تازه جواب این همه کار و بدبختی این بود که خان زمینها را فروخته بود و به این وسیله از علی محمد تشکر کرده بود.

فقط «رمضان» و چهار نفر دیگر بودند که از علی محمد حمایت می کردند و شبها جمع می شدند خانه رمضان و آنجا نقشه می ریختند تا چاره ای بیندیشند.

آن شب هم طبق معمول علی محمد به خانه رمضان رفت تا تصمیمی قطعی بگیرند و حاج مهرباب را از ده بیرون کنند. رمضان می گفت: «بیایید فصل برداشت محصول که شد خرمنها را آتش بزنیم.» ولی محمدرضا گفت: «فکر خوبی نیست امسال آتیش زدیم سال دیگه چه کار کنیم.» خلاصه پیشنهادهای زیادی رد و بدل شد تا این که به این نتیجه رسیدند که با همه ی اهالی ده صحبت کنند و به طریقی آنها را قانع کنند که از کار کردن روی زمینهای حاج مهرباب منصرف شوند. رمضان به خانه ی رییس محمد رفت و گفت: «چرا شما نمی فهمین که این زمینا مال بابای من و تو هَس، مال برادر خدایامرز علی محمده، مال اهالی روستاس. فقط این وسط «خان نایب» اومده و زمینا رو با زور تفنگچی ها گرفته و مارو بیرون کرده و بعد هم این حاجی از خدا بی خبر پیداش شده و زمینا رو از خان گرفته؟!!»

رییس محمد گفت: «حالا منظورت از ایی حرفا چیه؟ حاجی مهرباب زمینا رو که داده روش کار کنیم. سم و بذر هم از خودشه و دست آخر محصول هم نصف به نصف. دیگه از این بهتر؟»
رمضان که دید رییس محمد زیربار نمی رود خداحافظی کرد و بانامیدی برگشت.

محمدرضا هم به خانه ی مش حسن رفته بود و آنها هم با هم بحث می کردند. محمدرضا می گفت: «خلاصه او مدم بگم بیایید یه استشهاد محلی پُر کنیم و ببریم پاسگاه. شاید دولت این زمینا رو از چنگ حاجی مهراب دربیاره.» ولی مش حسن گوشش به این حرفها بدهکار نبود. محمدرضا عصبانی شد و گفت: «من هنوز قضیه ی بابای نادر از یادم نرفته که تو و خان نایب چی به سرش آوردین. یادته بابای نادر با خان رابطه ی خوبی نداشت و دایم با هم بحث داشتن و خان هم می خواست یه جوری او را سر راهش برداره. نامردها! شما شبونه رفتین و با تبر پای این پیرمرد رو شکستین و از اون طرف هم نادر برای معالجه باباش از کس و ناکس پول قرض کرد تا به شهر بره و باباش تو بیمارستان بستری کنه. جایی رو هم که جز گوشه ی خیابونای شهر نداشت و چه شبایی که با غصه توی خیابونا قدم می زد و چه چیزا که نمی دید. بنزای پر زرق و برق، سگای ۵۰ هزار تومنی که سوار ماشینای ۴۰۰ هزار تومنی بودن، آدمایی که با کفشای شکاری و شلوارای «ایزی» و تیپ های آنچنانی، دخترانی با تمدن که نصف بدنشان پیدا بود. اما کنار اینا یه چیز دیگه هم دید، دید که باباش با صندلی چرخدار از سالن بیمارستان او مد بیرون ها! باباش، تنها کسی که جرأت داشت جلو «خان» بایسته، نامرد! لااقل یه کم مثل بابای نادر باش، غیرت داشته باش.»

ولی هیچ کدام از حرف های محمدرضا به مش حسن اثر نکرد و او هم مثل بقیه دوستاش ناامید و عصبانی برگشت...



آن سال گذشت تا موقع برداشت محصول شد. اهالی ده محصول خوبی برداشت کرده بودن اما حاجی مهراب نصف محصول را که برداشت از نصف دیگر هم پول سم و بذر و کود و غیره را کم کرد و دست آخر چیزی عاید این رعیت بیچاره نشد. اینجا بود که مردم به یاد حرف های علی محمد افتادند که می گفت: «این خوک کثیف می

خواد خونتونو بمکه».

همه ی اهالی ده جمع شده بودند جلو خانه ی کدخدا و حاج مهراب را بیرون کشیده بودند. علی محمد جلو رفت و مثل يك قهرمان تاریخی سخنرانی کرد: «مردم! دیدین که نتیجه ی همکاری با این نامرد چه بود؟ به حرف من که گوش ندادین. برادر من رفت، پدر نادر هم علیل شد و دسترنج شماها هم که هیچ. ولی چون نتیجه گرفتین عیب نداره...».

حاج مهراب فریادش بلند شد که من این زمین ها را از خان نایب خریده ام، اما مردم يك صدا گفتند: «خودت می دونی و خان نایب».

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

□ شهید هاشم خوش اندام

هنرمند شهید «هاشم خوش اندام» در سال ۱۳۴۶ در خانواده ای مؤمن و مذهبی چشم به جهان گشود. وی به لحاظ خانواده ای مذهبی که داشت از آغاز کودکی به آموختن مسایل دینی و اخلاقی و از جمله قرائت قرآن و آموزش احکام شرعی همت گماشت. از آنجا که پدر شهید نیز در خط و نقاشی تبحر داشت علاقه به هنر از ابتدا با وجودش آمیخته گردید و در کنار استادی چون پدر مراحل یادگیری را سپری نمود و از سن سیزده سالگی در مسابقات خوشنویسی و نقاشی استان شرکت نمود و به مقام های متعدد دست یافت.

پس از رسیدن به سن شش سالگی پا به دبستان گذاشت و دوره های دبستان را با موفقیت پشت سر گذاشت. با شروع دوران دبیرستان، او فعالیت خویش را در گروه مقاومت مسجد آقا احمد شیراز آغاز نمود.

علاوه بر نگهبانی های شبانه، کارهای تبلیغاتی خود را با نوشتن

شعار و کشیدن عکس های مذهبی روی دیوار ارایه داد که هنوز در و دیوار مسجد و محله، منظری از هنر و عشق این شهید بزرگوار است.

شهید هاشم خوش اندام در ورزش نیز همچون نقاشی و خوشنویسی به درجات بالایی رسیده بود و در میان ورزش ها رشته ژیمناستیک را برگزید. سعی و تلاش بیوقفه ی او موجب گردید به چند مقام استانی ژیمناستیک دست یابد.

وقتی گروه غواصی لشکر ۱۹ فجر در جبهه به فعالیت پرداخت، او نیز چون دیگر دوستان در این گروه شرکت کرد و پشتکار وی چنان بود که پس از مدت کوتاهی به عنوان مربی آموزش غواصی لشکر ۱۹ فجر به خدمت مشغول شد.

این بسیجی هنرمند در عملیات کربلای پنج و در خط مقدم مشغول کشیدن تابلویی بود که با شلیک دشمن به شهادت رسید و تابلو شهادت را با خون خود نقش زد. از خون سرخس زمزمه ای این چنین به گوش می آمد که:

نماز تو شد در تشهّد تمام***سلامش ولیکن به دارالسلام***

نمونه ای از آثار شهید
هاشم خوش اندم

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید قنبر زارع

شهید «قنبر زارع» در سال ۱۳۴۴ در روستای بلیان کازرون، در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود. از همان اوان نوجوانی به سرودن شعر، نگارش داستان، طراحی و نقاشی علاقه ی زیادی

داشت. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت سپری نمود. جدیت و اراده‌ی او در فراگیری دروس تحصیلی قابل تحسین بود، تا جایی که در سال ۱۳۶۲ در سن ۱۸ سالگی موفق به اخذ دیپلم گردید. و مدتی بعد در کنکور سراسری شرکت نمود. سپس همراه با کاروان عاشقان کوی حسین (علیه السلام) راهی جبهه‌های نور علیه ظلمت گردید و با نشان دادن رشادتهای خویش برگ زرین دیگری بر تاریخ جنگ تحمیلی افزود. او بارها مسؤولیت فرماندهی گروهانها و گردانها را بر عهده داشت اما هیچ گاه خود را شایسته‌ی عظمت مقام پاسداری نمی دانست.

سرانجام در تاریخ ۱۳۶۲/۸/۲ در حالی که پذیرفته شدن او در رشته‌ی پزشکی دهان به دهان می گشت، جام شهادت را با اشتیاق سرکشید و به آرزوی دیرینه اش که همانا شهادت در راه خدا بود رسید. سروده‌هایی از این شاعر شهید را می خوانید:

■ لحظه‌های سبز

۱۳۶۲/۵/۹

■ خون قلم

تابیده شد از رخ تو انوار وجود***با نام تو سربلند شد دار
وجود***ای پله‌ی معرفت به بام ملکوت***با پای تو رفتیم به
دیدار وجود***در دست تو تا خون قلم جاری شد***بر لوح زمان
نوشت اسرار وجود***با هر قدمت که گل از آن می روید***شور
دگر افتاد به نزار وجود***تا دست تو فروخت چنین بیرق
رزم***هنگامه به پاخاست به پیکار وجود***آن راز نگفته را
نگفتی آخر***افسوس نهفته ماند گفتار وجود***دیدی به یقین جمال
نادیده‌ی یار***از روزنه‌ی نگاه بیدار وجود***گل اذان

۶۱/۸/۲۷

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

□ شهید غلامعلی دست بالا

شهید «غلامعلی دست بالا» در سال ۱۳۴۱ در خانواده ای مذهبی، در محله ی شاهچراغ شیراز به دنیا آمد. دوران نوجوانی و جوانی او همراه بود با سالهای شکل گیری انقلاب، او اولین بار پانزده ساله بود که ندای فطرت آشنای زعیم عالیقدر جهان، عصاره ی عصر، خمینی کبیر را به جان شنید و چنان شیفته ی آن وجود گرامی و با جان برابر شد که گویی سالیان سال با او آشناست. در پرتو همین ندای آسمانی بود که شور انقلاب در جانش دوید و او را به مبارزه کشاند و هیچ اعتراضی علیه حکومت وقت نبود که غلامعلی در آن فریاد نکرده باشد!

او در طول تحصیل خصوصاً در سالهای آخر قبل از انقلاب، یکی از عوامل تعطیلی مدرسه بود و با انتقال شور انقلابی به دانش آموزان آنان را تحریک و تهبیج می کرد و در جریان همین مبارزات بود که در سال ۵۶ در حمله ای که به مسجد شهدای شیراز در پنجم ماه مبارک رمضان صورت گرفت و تعدادی از مبارزان به شهادت رسیدند، او نیز به شدت مضروب و مجروح شد. روز بیست و دوم بهمن ماه پنجاه و هفت یکی از فاتحان شهربانی شیراز بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در صف حامیان آن درآمد و به مبارزه با معاندان و مخالفان پرداخت و با تشکیل سپاه پاسداران، تشریف سبز پاسداری را بر تن کرد تا فرجام خونین خود را در این لباس مقدم رقم بزند. با شروع جنگ، بی درنگ به صف مرصوص بسیجیان و مدافعان حریم «ام القری» درآمد.

مدت زیادی در جبهه حضور داشت، تا این که در فروردین ماه سال ۶۲ در حالی که فرماندهی گروهان ویژه را بر عهده داشت به صف دشمن زد و دیگر برنگشت. جستجوی برادرش نیز که در

همان عملیات حضور داشت بی فایده ماند. تا این که پس از ده سال از سفر خونین خود برگشت. شهید «دست بالا» علاقه و افری به شعر داشت و این علاقه او را به سرودن نیز واداشت. در دست نوشته ای از او آمده است: «شنیده ام که شعر روح انسان را لطیف می کند.» در پایان سروده ای از این شاعر شهید را که داستان «فطرس ملك» می باشد و در واقع آن را در جریان يك اقتراح ادبی سروده است، می خوانید:

■ قصه فطرس

بود فطرس از بزرگان ملك*** او عزت داشت در برج فلك*** چون که نافرمان شد از دستور حق*** ناسپاسی کرد از رب فلق*** گشت مغضوب خداوند کریم*** جایگاه او بشد اندر جحیم*** در همین دنیا پذیرا شد عقاب*** در زمین او شد گرفتار عذاب*** از قضا يك شب بدید او در زمین*** سیر کردندی ملایك بر زمین*** حضرت جبریل را در جمع دید*** جمع را پروانه او را شمع دید*** گفت از بهر چه مطلب آمدید*** کاین چنین در نیمه ی شب آمدید*** داد جبرائیل او را این ندا*** هدیه ای داده محمد(صلی الله علیه وآله) را خدا*** گوهری افضل ز دیگر گوهران*** ارجح و افضل از افراد جهان*** نور چشم فاطمه خیر النساء*** افضل الانوار در ارض و سماء*** نام او باشد حسین بن علی(علیه السلام)*** نور حق در صورت وی منجلی*** گفت با امید جبرائیل را*** یا رسول الله گو احوال ما*** گو که اینجا من گرفتارم ولی*** چشم امیدم تو باشی یا نبی(صلی الله علیه وآله)*** یا رسول الله دردم را بگو*** تا کند حل مشکلم را مو به مو*** جبرئیل صادق روح الامین*** بهر فطرس داد پاسخ این چنین*** می رسانم من پیامت را به او*** صبر بنما تا جواب آرم از او*** جمع پر نور ملایك آمدند*** رو به سوی بیت زهراء پر زدند*** جملگی با عزت شور آفرین*** با رسول الله

گفتند این چنین***یا امین الله یا خیر الامم***ای مقامت برتر از روح و قلم***تهنیت فرمود رب العالمین***بر تو شاها، صاحب دنیا و دین***جبریل آنکه که پیغامش رساند***خواهش فطرس سوی حضرت بخواند***داد او را این چنین پاسخ رسول***حاجتش را حل کند ابن بتول***گر که آید نزد آن سردار دین***لمس بنماید تن سالار دین***عفو بنماید گناهش را خدا***باز عزت بخشدش اندر سماء***قاصد آمد داد فطرس را جواب***او ز شادی لحظه ای ناورد تاب***فطرس مغموم از جایش پرید***چون که گفتار از زبان او شنید***سوی بیت مصطفی (صلی الله علیه و آله) پرواز کرد***ناله ی خود را چنین آغاز کرد***السلام ای منبع وحی خدا***درد من را شد حسین تو دوا***آمدم غمگین و سرگردان تو***دست امید من و دامن تو***داد رخصت بهر فطرس آن نبی (صلی الله علیه و آله)***تا توسل جوید از طفل علی (علیه السلام)***حضرت حق چون که احوالش بدید***خواهش پیغمبرش را هم شنید***رحم فرمودش ز لطف و مرحمت***باز بخشیدش کمال و منزلت***رفت فطرس با کمال شور و شین***با دلی سرشار از عشق حسین (علیه السلام)***سوی آن میعادگاه عاشقان***در جوار صاحب کون و مکان***گشت فطرس غرق قاب و شین و عین***قاصد مابین عشاق و حسین***چون دهی بر فطرس عاشق سلام***می رساند او به درگاه امام!***

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید حاج شیر علی سلطانی

شهید حاج شیر علی سلطانی، به سال ۱۳۲۷ در محله ی کوشک قوامی شیراز در خانواده ای مذهبی چشم به حقیقت جهان گشود. علاقه ی وافر شهید به خاندان عصمت و طهارت از همان او ان

کودکی در وی متجلی شد و به امید مشتعل ساختن این عشق پای در مکتب خانه نهاد و به فراگرفتن قرآن مشغول گشت. سپس به مدرسه رفت و تا کلاس ششم ابتدایی به درس خواندن ادامه داد. دین باوری و گرایش او به مذهب و احکام نورانی شریعت که در این زمان در رفتار او بیشتر نمود یافته بود او را به آموختن علوم اسلامی برانگیخت و در پاسخ به همین انگیزش نیرومند بود که به امید اصلاح نفس و پرداخت ضمیر به مدرسه علمیّه ی ابوصالح رفت و به تحصیل و تهذیب پرداخت.

هنوز دوران جوانی را نگذرانده بود که لحظه ی قدوسی سرودن به سراغش آمد و از آنجا که عشق به اهل بیت خصوصاً حضرت اباعبدالله در دلش غلیان داشت، دلسروده هایش را با این مضمون شکوهمند می پرداخت. به لطف الهی از صدا غرّاً و دلنشینی نیز برخوردار بود و اشعار خود را در مجالس مذهبی با صوت خوش می خواند. تأثیر سوز و گداز مجالسش چنان بود که در اندک مدتی نام را بر سر زبانها انداخت و به عنوان مدّاح اهل بیت شهرت یافت. او با فعالیت‌های شدید سیاسی قبل از انقلاب، عشق و ارادت خود را به حضرت امام نشان داد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز به جرگه ی سبزپوشان سپاه درآمد و چندین بار در جبهه حضور یافت و مجذوب معنویت آن شد و شوق شهادت خود را در غزلی زیبا به تصویر کشید.

شهید سلطانی، قبری برای خود در کتابخانه ی المهدی (مسجد کوشک قوامی) حفر کرد و آن را چنان ترتیب داد که بدون سر بتواند در آن آرام گیرد و گفته است: «من شرم دارم در محضر آقایم اباعبدالله سر داشته باشم.»

سرانجام این شاعر شهید در اول بهار سال شصت و یک در عملیات فتح المبین سفر آسمانی خود را آغاز کرد و به دیار قدسی دوست شتافت و همان طور که خود دریافته بود، بدون سر به محضر پروردگار رسید.

دو مجموعه ی شعر با عنوان «دیوان حق و باطل» و «شهید شمع تاریخ» از او به چاپ رسیده است. یادش سبز.

■ آرزوی شهادت

سالها هست بود عشق شهادت به سرم *** کی شود تا که شهادت بنهد
 پا به سرم *** من سر خویش فدای قدم خویش کنم *** خویش و
 بیگانه بدانند به این عزم و سرم *** تا دهم جان به ره دوست خدایا
 مددی *** تا که این تحفه ی ناچیز بر دوست برم *** سالها صبر
 نمودم که برم فیضش را *** شکر الله که خدا داد به فیضش
 ظفرم *** سپرم جان به ره یار و دهم تن به بلا *** گرچه ای دوست
 بود این تن خاکی سپرم *** از من آن اهرمن بی سر و پا را
 برگو *** نگذرم از سر آیین و ز سر می گذرم *** دست هرگز نکشم
 از علی و آل علی (علیه السلام) *** تا که از پا نشوم، دست به آنها
 ببرم *** می شود تازه وتر گلشن جان «سلطانی» *** می چکد لؤلؤتر
 چون که ز اشعار ترم *** ■ خورشید پنهان

کیست مهدی (عج) بزم ایمان را سراج *** کیست مهدی سوق تقوا و
 رواج *** کیست مهدی درد دلها را طبیب *** کیس مهدی زخم جانها
 را علاج *** یوسف خورشید رویی کز جمال *** دم به دم می گیرد
 از خورشید باج *** آن طبیبی کاو نگردد تا عیان *** درد گمراهی
 نمی یابد علاج *** گر زجاج ظلم پر گردیده است *** می شود
 بشکسته روزی این زجاج *** از نسیم گلشن حسن وی است *** می
 رسد بر دل شمیم ابتهاج *** عاقبت اصلاح می گردد جهان *** چون
 به مُصلح هست آری احتیاج *** در کف او از شجاعت هست
 تیغ *** بر سر او از عدالت هست تاج *** ای که حق را تو، به عالم
 منکری *** دست بردار از عناد و از لجاج *** حق درخشانست
 همچون آفتاب *** احتیاجی نیست بهر احتجاج ***

■ مجری قانون خدا

وہ کہ از مقدم مسعود رسول خاتم***گلشن جان شدہ چون گلشن
 جنت خرم***آمد آن مهر کہ روشن شد از او شام عرب***آمد آن
 گل کہ معطر شد از او خاک عجم***بہر دیدار جمالش بہ زمین شد
 عیسی***بہر تعظیم وجودش بہ جهان شد مریم***گشت آباد از او
 تا بہ ابد کاخ صمد***گشت ویرانہ از او تا بہ ابد کوخ
 صنم***ریشہ ی مکر و حیل گشت ز جودش مقطوع***پایہ ی
 صدق و صاف گشت ز یمنش محکم***جان شد از مولد او پُر ز
 سرور و ز طرب***دل شد از مقدم او پاک ز اندوہ و الم***قدر
 پیدا بنمود و شرف و عزت یافت***تا کہ زد بر سر این عالم بی قدر
 قدم***شیشہ ی ظلم و ستم را ہمہ در ہم بشکست***سفرہ ی کفر
 و ریا را ہمہ پیچیدہ بہ ہم***جان بہ قربان رسولی کہ رسولان
 خدا***جملہ کردند پی عز و جلالش قد خم***دیدہ در دیدن رویش
 بہ خدا هست اعمی***کہ زبان در بر و صفش بہ خدا هست
 ابکم***خواہی ار گوی سعادت ببری (سلطانی)***در رہ پاک
 محمد(صلی اللہ علیہ وآلہ) بنہ از صدق قدم***
 لاہوت ذوق، ملکوت شهادت

لاہوت ذوق، ملکوت شهادت

□ شہید علیرضا شریف الحسینی

شہید علیرضا شریف الحسینی کہ بوی نان نگرفت و زمین، زمین
 اش نکرد، در سال ۱۳۴۳ در شہر شیراز چشم بہ حقیقت جهان
 گشود. در ہفت سالگی راہ دانش گرفت و با سعی و تلاش وافر و
 اخذ موفقیت های علمی و کسب امتیازهای دانش آموزی توانست بہ
 خوبی دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را سپری نماید.
 سرزمین سبز پاسداری و جہاد، عرصہ ی بازی بود کہ علیرضا
 می توانست پروبال بگشاید و خود را بہ آسمان آبی گرہ بزند. او با

انتخاب لباس سبز سپاه وارد این عرصه شد و در جمع دلسوختگان انقلاب و امام به تکلیف دینی خود عمل کرد. جبهه های جنگ، او را به سرودن غمگنانه ی ماندن و غربت انسان بر کره ی خاک تشویق می کرد و او در رثاء یاران و مدح ائمه ی هدی مشتاقانه قلم می زد.

یاد امام حسین (علیه السلام) بارقه های امید را در دل علیرضا شعلهور می کرد و او گریه و بغضهایش را در حوصله ی سنگر می بارید و گاهی هم بر کاغذ زخم می یافت. علیرضا هر محرم سیاه پوش و گداخته بر سطح سیاه و داغ خیابانها برهنه پا، عزادار مولا می شد و مویه مویه با آقا به نجوا می پرداخت. چه بسا که آرزوی سرخش را نیز در لابلای همین واگویه ها به زبان می آورد.

شهید شریف الحسینی در نهایت به دریای شیفتگان و جان باختگان دیدار معبود پیوست و روح آسمانی اش در سیزدهم آبان ماه ۶۰ از «بانه» به ملکوت پیوست. از این شوریده ی افلاکی سروده های فراوانی برجاست که به تبرک، غزلی عاشورایی را زمزمه گر می شویم:

■ فراز عشق

سلطان کربلا شده عاشق نواز عشق *** آن پادشاه کون و مکان، شاهباز عشق *** شاهی که بود طالب قرب و وصال دوست *** ماهی که خواند نزد خدایش نماز عشق *** مشتاق دیدن رخ آن ماهپاره ام *** تا درد ما دوا بکند چاره ساز عشق *** از جام دوست شهد محبت چشیده ام *** دارم امید آن که بسوزم به ساز عشق *** آتش گرفت جان و دل من به بزم دوست *** جانم فدای شعله ی هستی گداز شفق *** پرواز مرغ جان «شریفی» به سوی اوست *** شاید به قرب او برسد بر فراز عشق ***

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید امان الله عباسی

هنرمند شهید امان الله عباسی به سال ۱۳۴۳ در روستای جعفرآباد بیضاء فارس به دیدار دنیا آمد. سالهای تحصیل دبیرستان او همزمان بود با اوج مبارزات انقلاب که آن را ناتمام رها کرد و به مبارزه پرداخت. بعد از انقلاب با تشکیل سپاه به صف مرصوص درآمد و تشریف سبز پاسداری را بر قامت استوار خویش آذین کرد.

شهید عباسی در طول جنگ بارها و بارها به جبهه اعزام شد و يك بار در سال ۶۱ در عملیات محرم بر اثر ترکش به شدت مجروح شد اما همچنان پا در رکاب مجاهده داشت.

او که از اصحاب خلسه بود و اهل دل، گهگاه دست به قلم می برد و دلتنگی هایش را به شعر ترجمه می کرد. گاهی نیز در قالب نیایش قطعه های ادبی زیبایی می نگاشت.

سرانجام این شیدای شاعر در نوزدهم دی ماه سال هزار و سیصد و شصت و پنج در جریان عملیات بزرگ و پیروزمندانه کربلای پنج، غبار را از دیرسالی آرزویش برگرفت و با خضایی از خون در حجله ی شهادت نشست و آخرین سروده اش، یعنی غزل جاودانه ی عروج را با خون نگاشت.

شهید عباسی در بخشی از نیایش خود آورده است:

«ای آن که خلق می کنی و می میرانی!

ای آن که انسان را به آرزوهایش می رسانی!

ای الله! ای یکتا! این چه دردی است که بر قلبم چنگ می اندازد و مرا غوطهور می کند، در دریای غصه ها، جسم را تحقیر و روح را رنجور می کند!

آیا این غم را از دل من برمی داری یا باید با این درد، جسم خویش را به خاک بسپارم و روحم را آزاد گردانم؟ اما از تو می خواهم که قبل از مرگ این درد و این مانع را از سر راه من برداری و انسانم

گردانی، انسان! ... آمین یا رب العالمین!»

«پنجشنبه ۱۱ بهمن ۵۸ ساعت ۹ شب»

گزیده ای از اشعار شهید امان الله عباسی:

■ آفتاب کبود (زبان حال حضرت زهرا (س))

سیه از سیلی اعدا بود رویی که من دارم***شکسته از در و دیوار
پهلویی که من دارم***به حق خویش با نامردمان مردانه
جنگیدم***مدال قهرمانی بین به بازویی که من دارم***حمایت از
علی کردم میان کوچه تا مسجد***که باشد از همه مظلوم تر شویی
که من دارم***سرم از مهر می گیرد به دامن تا سحر
زینب***وفا دارد بسی این طفل گل بویی که من دارم***به پیش
دیده ی همسر ز نامردان ستم دیدم***چه کس دارد کبود این گونه
بازویی که من دارم***

■ کاروان رفت...

یارب ار نگذری از جرم و گناهم چه کنم؟***ندهی گر به در
خویش پناهم چه کنم؟***گر برانی و نخوانی و کنی نومیدم***به
که رو آرم و حاجت ز که خواهم؟ چه کنم؟***گر ببخشی گنهم شرم
مرا آب کند***ور ببخشی تو بدین روی سیاهم چه کنم؟***نتوانم
گنهم را ز تو پنهان کردن***که تو بودی به همه حال گواهم، چه
کنم؟***بار الها! کرمی! مرحمتی! امدادی!***کاروان رفته و من
مانده به راهم چه کنم؟***

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید محمد علی عباسی

کوچه پس کوچه های شهرک سعدی شیراز، از همه ی زندگی و
هلله ی حیات سرشار بود. قبه ی فیروزه ای بارگاه شیخ چشمه ی
فیاض الهام و ذوق در محاصره ی نارنج های معطر نفس می زد.
سال هزار و سیصد و سی و پنج در احتضار پایان بود که صاحب
ذوقی هنرمند پا به عرصه ی وجود نهاد. «محمد علی» تا هفت

سالگی در نسیم معطر سعديه بالید و سپس راهی دبستان شد و مقاطع تحصیلی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشت. محمدعلی از همان آغاز حسّ ظریف و زیبایی را در خود احساس کرد. به همین سبب به هنر خوشنویسی و نقاشی روی آورد و در کار زیبای حکاکی تحسین همگان را برانگیخت.

او که جانی مشتاق از عشق به ائمه ی اطهار و روحانیت داشت پس از تحصیل و انجام سربازی به صفت دادخواهان روزگار پیوست و مبارزان انقلابی را، با بهره از هنر خود، در شعارنویسی و چاپ و تکثیر اطلاعیه ها همراهی کرد.

پس از پیروزی انقلاب و با تشکیل ستاد اقامه ی نماز جمعه ی شیراز، مسؤولیت تبلیغات این ستاد را بر عهده گرفت و در سال پنجاه و هشت به طور رسمی به آزاد مردان سپاه پیوست.

هنر سرشار او سبب شد تا او به عنوان اولین نفر در کار چاپ سیلک در سپاه وارد شود. به همین دلیل از سوی یثقه ی حضرت امام به مدت سه سال متوالی به مگه ی مکرمه مشرف شد تا به امور فرهنگی و تبلیغی بپردازد.

سرانجام این هنرمند متعهد و این فرزانه ی فرهیخته در شبی رؤیایی و پر ستاره، در حالی که قصد داشت از جبهه به شیراز بیاید، تن پوش سبزش را به خون پاک خود طراز بست و آسمانی شد. نمونه هایی از آثار هنری این عزیز را به تماشا می نشینیم.

نمونه ای از آثار شهید

محمدعلی عباس

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید محمدحسن علی خواه

شهید محمدحسن علی خواه در طراوت بهارانه ی فروردین ماه سال ۴۲ در شیراز، در خانواده ای مذهبی چشم به جهان گشود. محمدحسن در اوان کودکی تحت تربیت پدر با احکام و مسایل اسلام آشنا شد. از آنجا که سال تولدش با قیام خونین خمینی این عصاره ی عصر همراه بود، نام امام در دوران طفولیت در گوش جاننش طنین افکند و با جان زلال او در آمیخت و سبب شد تا در زمان بلوغ و بالندگی به خیل عظیم پیروان آن پیر و مراد در آید. گفته شده است در اوایل کودکی به بیماری بسیار سختی مبتلا شد و چنان ملول و آزرده گشت که کسی را امید زندگانی او نبود و تا آستانه ی مرگ پیش رفت، اما تقدیر خداوندی چنان بود که نذر و استغاثه ی خانواده، کارگر افتاد و از مهلکه جان سالم به در برد. در سن هفت سالگی مشغول آموختن شد و در مدرسه ی «ولی عصر» تنها مدرسه ی مذهبی آن روزگار ثبت نام کرد و ضمن فراگیری دروس متداول به یادگیری احکام و مسایل اسلام مشغول شد. تحصیلات خود را تا پایان دوره ی متوسطه ادامه داد و با رتبه ی ممتاز در رشته ی ریاضی فیزیک دیپلم گرفت.

شهید علی خواه، اهل مطالعه بود و در حفظ آیات قرآن و روایات و نیز سخنان نغز مولا علی (علیه السلام) همت وافر می گماشت. کتب دینی و مذهبی دانشمندانی همچون «شهید مطهری» را به فراوانی مطالعه می کرد و اشعار شاعران بزرگی همچون «مولوی» را دوست می داشت و به شرح و تفسیر آن علاقه نشان می داد. همین گرایش او به شعر سبب شد تا بعدها شعرواره ها و دست نوشته هایی را که در طول عمر چون گل کوتاهش قلم زده است از خود به یادگار بگذارد. بارها و بارها از او شنیده شد که شدیداً خواستار اعزام به فلسطین است تا با حکام اسراییل بجنگد. زمانی که شمع انقلاب اسلامی مجدداً در سال ۵۶ افروخته گشت وی همراه اقشار مردم در تمام فعالیت ها شرکت می کرد. تا این که در پنجم ماه مبارک رمضان

همان سال همزمان با حادثه ی مسجد نو شیراز و شهید و مجروح شدن عده ای از مردم او نیز در حالی که مصدوم و مجروح بود به زندان برده شد و اگر چه حال وخیمی داشت اما روزه ی خود را باز نکرد.

پس از انقلاب اسلامی او که معتقد بود «سرباز امام بودن یعنی سرباز امام زمان بودن و در رکاب امام جنگیدن یعنی در رکاب امام زمان جنگیدن» به سلك سبزپوشان سپاه و فداییان امام درآمد.

با آغاز جنگ تحمیلی، پس از طی يك دوره آموزشی در هلال احمر شیراز به عنوان امدادگر به جبهه اعزام شد و مدت‌ها در جبهه حضور داشت و سرانجام در تاریخ بیست و نهم خرداد ماه سال شصت و يك در جبهه ی کامیاران و در آستانه ی ماه مبارك رمضان روزه ی خود را به شربت شهادت افطار کرد.

از دست نوشته های شهید مجموعه ای به همت خانواده ی محترمشان منتشر شده است که گلچینی از آن در پایان همین مقال آمده است:

■ جایی برای عشق پاك

هنوز شیطان نتوانسته است بر دلم، جایی که نور خدا نه، خود خدا در آن تجلی پیدا کرده مسلط شود. خانه ای که از پرتو سیاهی ها و ظلمت ها مصون مانده تا شاید خانه ای پاك برای عشقی پاك، عشق به خدا، به الطاف خدا باشد. خانه ای که بتواند دردهای دیگران را در خود جای دهد و دیگران را از آن برهاند. تا همچون شمعی آب شود، نابود شود و در پرتوش دیگران استفاده برند و چون حوله ای غبار غم را از دیگران بزدايد و به جای آن نشاط خود را فدا کند.

■ شبگاهان...

هر شب، آنگاه که پرده ی سکوت به پهنه ی زمین و آسمان گسترده می شود؛ آنگاه که پرنندگان غزلخوان ترانه سرایی را رها کرده، در

آشیانه ی خود آرمیده اند؛ آنگاه که پرنده ی عشق تو در فضای سینه ی من به پرواز می آید و بر دل من آشیانه می گیرد؛ سوسویی، امید را در کویر مرده ی دل من پدیدار می سازد و نغمه ی عشق تو را سر می دهد.

نغمه ی تو در تار و پود من جای می گیرد به آنها تحرك می بخشد و آنها را با خود همساز می کند.

■ بخوان مرا به مرگی سرخ!

آنگاه که صدای تیرهای زهر آگین ات با فریاد خشم که حاکی از شکست و ضعف و زبونی توست، در دل شب طنین می افکند. آنگاه که همچون شب پرستان، خفاشوار رگبارت را به سوی سینه های پاک رهروان روح الله و عاشقان الله شلیک می کنی! این منافق! چه احساس با عظمتی که به من دست نمی دهد. چرا که مرا به مرگ می خواند، مرگی سرخ!

■ لحظه هایی خیس

در میان هممه های نمازگزاران و جنب و جوش آنها و سکوت ستون های سنگی، دنیا با همه ی بزرگی اش در پیش پای من کوچک می نماید!

خدایا! مرگ بر ایمان سهل است، آنگاه که در خون باشیم و به خود فکر نکنیم.

خدایا! مرگ بر ایمان سعادت است، آنگاه که کوله بار گناه از دوش خسته مان برداری.

خدایا! مرگ بر ایمان افتخار است، آنگاه که پل عشق بینمان برقرار کنی.

■ آینه ی پاک

چگونه شروع کنم؟ مگر می شود درد دل را در قالب های کوچک

الفبا گنجانند؟ مگر می شود درد دل را گفت که تا به حال، آسمان این کهنه گران سنگ که در طور تاریخ، هزاران مصیبت را دیده؛ انسان های در قفس، انسان های در حبس، در قفسی به تنگی دل و انسانی با بی نهایت درد و رنج، درد و رنجی ناشی از خشم روزگار؛ روزگاری که چرخ آن برای يك دفعه بر مراد کسی نچرخیده. می گویند آسیا را نوبتی است، ولی باور کردنش مشکل. چرا که تا نوبت فرا رسید مرگ فرا رسیده است. شاید مرگ را آرزو فرض کرده اند و برای آن نوبتی قایل، اما دل تنها جایی است که پای شیطان به آن نرسیده، این آینه ی پاک را کدامین غبار تواند در تسخیر آورد؟

■ به معراج بیایید

بیایید ما تشنگان غافل از آب زلال حیات، از جویبار نطق اولیاء الله آب حیات بیاشامیم و طعم این آب را بچشیم. بیایید به معراج برویم که معراج، تنها حرکت کردن از زمین و رفتن به ماه نیست، بلکه حرکت از مرتبه ی پست حیوانیت به درجات عالی انسانیت است. بیایید طریقی را بیماییم و سعادت را دربرگیریم که والاتر و بالاتر از آن سعادت نباشد:

«فَوْقَ كُلِّ بَرٍّ بَرٌّ إِلَّا الدَّمَّ»

برای هر نیکویی، نیکی فراتری است مگر برای خونی که در راه خدا ریخته شود.

■ ای سبزه های باغ جهان!

این ناجیان انسان های محروم به پیش! که ناجی انسان ها به زودی از نهان، رخ عیان خواهد کرد. و با الهام از او حکومت قسط و عدل الهی را در پهن دشت بیکران جهان مستقر خواهید کرد! طوق بندگی و اسارت را از گردن جهانیان در خواهید آورد و نهال ایمان و آزادی را در باغ جهان خواهید کاشت!

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهيد ابراهيم على نژاد مطلق

هنرمند شهيد ابراهيم على نژاد در سال ۱۳۴۲ در محله ي باغ قوام شيراز متولد شد و از بدو تولد با مسجد و محراب عجيب گشت، چرا كه تا پنج سالگي منزلشان روبروي مسجد «جوادى» بود و بعد هم در جوار «شاهچراغ» سكني گزيدند. دوره ي ابتدايي را در مدرسه ي ملاصدر ا گذراند و بعد در مدرسه ي راهنمايي «اقليدس» و دبirstان «سيد جمال الدين اسدآبادى» به كسب علم مشغول شد و از همان اوان به درستكاري، راستگويي، دلسوزي و امانت داري مشهور آشنايان و اهالي محل بود. نمازهايش هميشه به موقع بود و سعي داشت نماز شب و مستحبات را هرگز ترك نكند.

عشق به اسلام و هنر او را واداشت تا در سنگر مسجد به خلق آثار ارزشمند خود در زمينه ي طراحي و نقاشي و خوشنويسي بپردازد و عاقبت از طريق مسجد به خمخانه ي بي بديل پير مراد رهنمون شد تا آنجا كه عشق امام، چراغ راه او در كلييه ي كارها شد. و هر آنچه در توان داشت در راه انقلاب و امام به كار گرفت و تا پايان، لحظه اي از مجاهدت باز نايستاد. حتى اندوه فوت خواهر بزرگش در او ايل انقلاب و درگذشت پدرش در سال ۱۳۶۱ نتوانست او را از تلاش در راه آرمان هاي پاك و مقدسش باز دارد و همواره در كار جنگ و جهاد بود؛ به گونه اي كه طي سال هاي ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ چندين بار در كسوت بسيجي به سوي جبهه هاي ايثار و پايمردي شتافت و در آنجا نيز همواره در يك دست سلاح و در دست ديگر قلم داشت تا در کنار پايداري در برابر دشمن لجام گسيخته به برنامه هاي عقيدتي و

تبليغاتي نيز بپردازد.

در سال ۱۳۶۳ قباي اخلاص سپاه بلنداي قامتش را پوشاند و پس از آن مدت دو سال در پادگان احمدبن موسي (عليه السلام) فعاليت نمود و اگر فراغت مي يافت، يا قرآن مي خواند يا به نقاشي و خطاطي مي پرداخت. لحظه اي نبود كه مرغ وجودش در روياي پرواز معراج گونه در جبهه هاي حق عليه باطل پرپر نزند. ليكن از يك جهت بند مسؤليت در سپاه و از جهت ديگر ازدواجي كه خانواده همه چيزش را تدارك ديده بود، او را از حضور در عرصه ي ايشار باز مي داشت.

عاقبت در ۶۵/۸/۱۵ زنجيرهاي زندان وجود را گسست و ابراهيم، ابراهيموار كوله بار هجرت را به سوي وعده گاه الهي به دوش گرفت و گويي منادي او را به كعبه ي ديگري فرا مي خواند تا اسماعيل جان را در قربانگاه پروردگار الهي به خاك افكند.

پس از اعزام به جبهه تا مدتها نامه مي نوشت، اما در آخرين نامه اش از خانواده اش خواست از اين به بعد منتظر نامه اش نباشند. اندكي بعد، عمليات كربلاي پنج بود و اين بار ابراهيم به عنوان غواص به ميدان شتافت و در همين عمليات نيز در آب هاي زلال عشق مفقودالامر شد. گويي كه خاك را لايق ماندن نمي دانست. بالاخره در سال ۱۳۷۴ پيكر پاك شهيد ابراهيم علي نژاد مطلق از آغوش آب ها برگرفته، تشييع و به خاك سپرده شد.

اين شهيد عزيز و گرامي هم در زندگي شخصي و هم به عنوان يار مسجد و پس از آن به عنوان جان بر كف جهادگر همواره به خلق آثار گرانبهائي پرداخت كه جهت آشنائي با عظمت درياي تفكر اين دريا دل شوريده، چند نمونه از كارهاي ايشان ار ايه مي گردد:

نمونه اي از آثار شهيد

علي نژاد مطلق

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهيد عليرضا فيروزي

شهيد عليرضا فيروزي در سال ۱۳۴۵ در شهرستان «فسا» متولد شد. از همان اوان كودكي علاقه ي زيادى به فعاليت هاى هنرى داشت. با فيروزي انقلاب اسلامى زندگى وي نيز شور و شوق ديگرى گرفت و تمام هم و غم خود را در خدمت به انقلاب و تعالى اهداف آن به كار بست. با نقاشى چهره هاى شهدا و سرودن اشعار گيرا و زيبا گام هاى مؤثرى در اين زمينه برداشت.

شهيد فيروزي آنگاه كه احساس كرد دستهايش قدرت حمل سلاح را دارد فرمان حضرت امام را لبك گفت و با شوقى عارفانه به جبهه هاى نبرد شتافت. در آنجا نيز علاوه بر شركت در خط مقدم نبرد، با فعاليت هاى هنرى خويش در تبليغات جبهه حضور داشت. تا اين كه در عمليات بيروزمندانه ي «والفجر هشت» كه منجر به آزادى شهر فاو شد، از ناحيه دست مجروح گرديد. اين مجروحيت پس از ماه ها مداوا و تحمل چندين عمل جراحى سرانجام منجر به از كار افتادن دست چپ ايشان شد. با اين وجود روح ناآرام اين شهيد بزرگوار آرام نگرفت. وي علاوه بر همكارى نزديك و گسترده با انجمن اسلامى دبيرستان و عضو فعال در پايگاه مقاومت بسيج در جبهه هاى نبرد نيز فعالانه شركت مى جست. در سال ۱۳۶۶ در كنكور سراسرى در رشته پزشكى پذيرفته شد. پس از دو ماه حضور در دانشگاه و فعاليت در انجمن اسلامى، به سوي جبهه ها عزيمت كرد و در زمينه هاى مختلف به فعاليت پرداخت. در همان زمان بود كه ارزنده ترين آثار خود را كه نقاشى چهره هاى فرماندهان شهيدش بود آفريد كه هم اكنون زيب دروازه ي ورودى شهرستان فسا مى باشد.

وي در مسابقات جانبازان كل كشور در زمينه هاى شعر و گرافيك مقام هاى اول و دوم را احراز نمود. در سال ۱۳۶۷ كه جنگ تحميلي وارد مرحله ي جديدي شد، همگام با كفر ستيزان در عمليات

«بیت المقدس» شرکت نمود و سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۳ به خیل عظیم شهدای انقلاب اسلامی پیوست. از شهید فیروزی مجموعه ای با نام «شعر بیقراری» به چاپ رسیده است.

■ معراج

با دیگر لاله ها از خاک رویدن گرفت *** غنچه، پیراهن شکاف انداخت، خندیدن گرفت *** نغمه ی داوود سر دادند مرغان چمن *** عطر گل در کوچه های شهر پیچیدن گرفت *** مژده ی صبح ظفر پیچیده در گوش زمان *** مرده باد آن کس که این هنگام، خوابیدن گرفت *** در میان دشت سبز و سرخ جوش لاله ها *** خون یحیی بار دیگر باز جوشیدن گرفت *** نوجوانی خنده بر لب سوی حق معراج کرد *** موج شد بر پهنه ی دریا، خروشیدن گرفت *** مادری نعش جوان بی سرش در بر فشرد *** پاره های پیکرش از شوق بوسیدن گرفت ***

■ دریای خون

بر تن جان کرده اند جامه ی زیبای خون *** بی کفنان زمان، فاتح فردای خون *** جمله سپردند دل بر ید موج بلا *** چون که ظفر دیده اند بر لب دریای خون *** پرچم گلگون به دست بار سفر بسته اند *** بین به کجا رفته اند یک شبه با پای خون *** قاف بلند است جان هر که ز خود بگذرد *** کی بود این خاکدان لانه ی عنقای خون *** چهره ی خونین شان سرخ تر از روی گل *** روی شفق گونشان جلوه ی سیمای خون *** در کفشان خنجری آخته چون آفتاب *** روشن و ظلمت شکاف در شب یلدای خون *** دست فشان می رود مست به دیدار یار *** ساقی دل مستشان، کرده ز صهبای خون ***

■ بلال عشق

درون رگ رگ گل تا گلاب می میرد*** عروس غنچه به آغوش
 خواب می میرد*** به بام سرخ شهادت ستاره می بارد*** به عمق
 دخمه ی شب صد شهاب می میرد*** چو مثل زاغ نخواهد که زنده
 ماند پست*** به اوج نیلی گردون عقاب می میرد*** هزار نغمه ی
 ناخوانده بر زبان دارد*** بلال عشق که در پیچ و تاب می
 میرد*** نوید صبح ظفر در نگاه او پیدا است*** سوار نور که پا در
 رکاب می میرد*** هجوم لشکر پاییز بر بهار گل است*** هزار
 کودک گلرخ به خواب می میرد*** چنان فسرده لبانم که پشت حنجره
 ام*** توان گفتن آن شعر ناب می میرد***

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

لاهُوت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید علیرضا کشتکاران

سال ۴۱ که شروع شد چهره ی طبیعت و دگرگونی آن به سبزی و
 فرخندگی، میلاد او را نوید داد. درست يك ساله بود و در مهد آرامش
 به سر می برد که پیام حضرت روح الله مصداق آمد که «یاران من
 اکنون در گهواره به سر می برند» علیرضا در آغاز هفتمین پاییز
 عمر بود که به تماشا و تجربه، برای آداب آموختن و دانش آموختن
 راهی مدرسه شد و با مجاهدت توانست موفقیت های چندی را در
 تحصیل علم به دست آورد و تا سوم راهنمایی ادامه ی تحصیل داد.
 درست در همان سال ها که شهر را آبستن فریاد علیه سیاهی و
 طاغوت یافت، هم صدا با اهالی مبارزه به خیابان ها پیوست تا آنچه
 می بایست اتفاق افتاد و پیروزی، شهد شیرینی در کامش ریخت. حالا
 دیگر عرصه ای برای تلاش و معاش می خواست و به همین خاطر
 مکانیکی را برگزید.

وقتی آهنگ جنگ در گوش ها پیچید، او که بی تاب حضور بود،

فروتنی خود را به لباس خاکی بسیج آراست و در نخستین اعزام ها راهی جبهه شد. شهید علیرضا کشتکاران، زمزمه هایش را با خلوت شب و بر شانه های زخمی سنگر مویه می کرد و روح زلالش را در سیطره ی سپید تغزل پرورش می داد و حماسه ها را به تلواسه می پرداخت و از آنجا که در شیراز سعدی و حافظ پرور رشد کرده بود، به کار شعر که از حوصله ی ذهنش تراوش می کرد، مشغول شد. او در این عرصه نیز به فراخور حال و مجال، طبع آزمایی کرد و آثار شعری ماندگاری به یادگار گذاشت. این شهید شاعر عاقبت در بیست و سومین روز تابستان، آبی آسمان را برای زندگی انتخاب کرد و از شلمچه بار سفر بست. یادش را گرامی می داریم و شعری از او را زمزمه می کنیم:

■ خط خون

مادر خوبم مکن شیون بر ایام من شهیدم *** بلبلی بودم که از بستان این دنیا پریدم *** سال ها مشتاق دیدار و وصال یار بودم *** گرچه شد پرپر تنم اما به محبوبم رسیدم *** جسم من در خاک و روحم در میان آسمان ها *** شاهدم من گرچه از چشمان مردم ناپدیدم *** نقشه هایی را که دشمن داشت در سر بهر ایران *** من به خون خود بر آنها خطی از بطلان کشیدم *** پشت جبهه، ای منافق تو خیالی خام داری *** چون که من در جبهه ها نور امام عصر دیدم *** رهبرم می گفت من خاک وطن را دوست دارم *** من چه خوشبختم که پیش رهبر خود روسفیدم *** افتخار من همین بس چون که در میدان آتش *** خرم و خندان چو مردان خدا در خون تییدم ***

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

□ شهید کامران کمالی سروسستانی

سال هزار و سیصد و چهل و دو بود. سال آغاز نهضت «امام خمینی». سالی که آن بارقه ی نور در شب ظلمت ایران درخشیدن گرفت و درست همان سالی که او به پیش بینی صائب خود، یاران خود را کودگانی می دانست که در گهواره اند.

کامران یکی از خیل میلیونی «یاران گهواره ای» آن پیر فرزانه بود که در چهاردهم دی ماه همان سال به دنیا آمد. سروسستان، این واحه ی سبز شرقی، اشراق وجود این نوزاد شهادت - فرجام را همچون سروهای سبز و بلندش بالید و میلاد او را تهنیت گفت.

کامران همچنان که مقاطع مختلف تحصیلی را طی می کرد، اشراق دین پذیری را نیز در خود سراغ کرد و بدین سبب پای به مجالس مذهبی گذاشت و از قرآن بهره ها گرفت. عشق به حقیقت و ارادت به خاندان وحی و نبوت در ضمیر زلال او شعلهور بود و او این اشتیاق معصوم را با تقرب به روحانیت تسکین می داد. با وجود سن کم در مبارزات دوران انقلاب سهم بود و با پیروزی انقلاب و شروع جنگ به خیل رزمندگان دلیر اسلام پیوست.

او محیط و حوادث خود را با دقتی هنرمندانه می نگریست و در داستان هایش به کار می بست. وی در جبهه های جنوب و غرب دو بار به سختی مجروح شد که مرتبه ی دوم، در سحرگاه نوزده خرداد شصت و دو اتفاق افتاد و در حین انتقال از درمانگاه جوانرود باختران به بیمارستانی در تهران، داستان زندگی را با شهادت به پایان برد. قصه ی کوتاهی از این هنرمند شهید را می خوانیم:

ننه صغری

تا کسی ترمز کرد و ننه صغری چادر سیاهش را جمع کرد و در را باز کرد و سوار شد.

- قربونت برم ننه، خیلی ممنون. دیگه داشت دیر می شد. ساعت

چنده؟

راننده تاکسی نگاهی به ساعتش کرد:

- ساعت تقریباً یازده و نیم شده.

- پس به نماز جمعه هم می رسم. قبلاً توی مسجد وکیل نماز می خوندن. حالا رفتن شاهچراغ.

نزدیکی های شاهچراغ از سر دُزک و سه راه احمدی راه را بسته بودند، تا جا برای نماز باشد، راننده تاکسی کنار گرفت و گفت:

- ننه شرمنده از این جلوتر نمی شه بریم.

- قربونت ننه همین جا پیاده می شم.

ننه صغری تکانی خورد و از توی کیفش که مهر و جانماز و تسبیح بود کیف پول کوچکش را درآورد و دو تومن به راننده تاکسی داد.

- برکت ننه.

ننه صغری پیاده شد. از توی کیفش يك انگوی طلا که از قدیم داشت درآورد. چیز دیگه ای نداشت که مثل این با ارزش باشه. نگاهی به اطراف کرد و به طرف جوون هفده- هجده ساله ای که اسلحه روی دوشش بود و لباس بسیجی ها بر تنش بود، رفت و ازش پرسید:

- ننه، صندوق کمک به جبهه کجاست؟

- سلام ننه. اونها، اونجا که يك پارچه سفید زدن، گوشه ی خیابان.

- اجرت با امام حسین ننه، خدا حفظت کنه.

- سلامت باشی، التماس دعا.

ننه صغری از میان جمعیت خودش را جلو کشید و از لابه لای زنها که برای نماز می رفتند، رد شد و به جلو صندوق رسید. زنی صدا کرد:

- حاج خانم، توی صف و ایسین.

ننه صغری سرش را برگرداند و نگاهش کرد:

- باشه ننه آخر صف کجاست؟

و بطرف جایی که زن اشاره کرده بود رفت و توی صف ایستاد و

روسری و چادرش را مرتب کرد. با خودش فکر می کرد، کاشکی چیز دیگه ای هم داشتم و می آوردم...
 نوبت به ننه صغری که رسید یه جوون که ریش بلند و لباس سپاه به تن داشت و پشت میز نشسته بود، سلام کرد و پرسید:
 «مادر خدا اجرتان بده، چی آوردین؟»
 - ننه جون، همین که داشتم. باعث شرمندگی. چیز دیگه ای که قابل باشه نداشتم.
 جوون پاسدار خودکار را برداشت تا قبض رسید کمک به جبهه را پر کند، گفت:
 «مادر اسمتون چیه؟ بگید تا رسید بهتون بدم».
 ننه صغری سرش را بلند کرد:
 - ننه، رسید برای چیه؟ من با خدا معامله می کنم. اصلا اگه می خواهید رسید به من بدهید، النگو را هم پس بدهید... ننه صغری النگو را روی میز گذاشت و رویش را برگرداند و رفت.
 جوون پاسدار نمی دونست چه بگوید...
لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

لاهورت ذوق، ملکوت شهادت

□ شهید حسین محمد مرادپور

شهید حسین محمد مرادپور در سال ۱۳۴۰ چشم خود را بر تبعیدگاه ناسوت گشود و در مهر ۱۳۴۶ زمانی که به شش سالگی رسید پا به مدرسه ی «سعادت» گذاشت. مدرسه ی ابتدایی سعادت نخستین ایستگاه بالندگی و شکوفایی وی بود و حسین نیز به خوبی تا کلاس پنجم، نمره اولی خود را در کلیه ی زمینه های درسی حفظ نمود و علاوه بر آن در اخلاق نیز همواره از دیگران به نحو قابل ملاحظه ای جلوتر بود. در این مدت تا دوره ی نوجوانی، قرآن را به

عنوان کتابی هدایتگر مدنظر داشت. وی علاوه بر آن که سعی داشت نقاشی را درون وجود خویش چون فرزندی به تعالی برساند، همت گماشت تا در تأمین معاش خانواده نیز سهمی را هر چند اندک بر دوش بگیرد.

مسجد دومین ایستگاه رسیدن وی به کمال به وی امکان می داد در تحقق مسایل جامعه، نقاشی و تجوید قرآن خود را نشان دهد و همواره نیر در کلاس تجوید قرآن شاگرد ممتاز بود. در قدم زنان یازده سالگی همزمان با رسیدن به مدرسه ی راهنمایی «ناصر خسرو» دید خردمندانه ی خویش را با پیوستن به کتاب و هم آوایی ستاره های شب وسعتی تازه بخشید. چرا که می خواست «بزرگ» باشد. بزرگ که می گویم دلم آرام می شود زیرا توصیف او در این کلمه شایسته ترین است.

دانشسرای هنر ایستگاهی دیگر در زندگی وی بود و هر آنچه پیشتر می رفت بیشتر به اوج شایستگی های خویش نزدیک می شد. اگر چه در سال دوم، دانشسرای شیراز را رها کرده ام هنوز عطر وجود و حضورش در محیط احساس می شد. پس از آن برای ادامه ی تحصیل به تهران رفت و همزمان با آن به شقایق پوشان انقلاب پیوست تا زمزمه های مرگ را برای طاغوت ترنم کند و برای همین امر به شیراز بازگشت تا بتواند دوشادوش دوستانش، سهمی در به ثمر رساندن انقلاب داشته باشد.

سال ۵۹ صدای ریختن دیوار شهرهای مرزی، گویی پتک بر آینه ی دل عاشقان بود. حسین وقتی تهاجم دشمن را دید صلاح را در ایستادگی و جلوگیری از تجاوز دید. در همان سال عازم جبهه جنوب شد. مدت اقامت در دیار زخمی جنوب برای او محک تجربه ای بود تا بداند چه باید بکند. در حالی که هنوز تحصیلات خود را به اتمام نرسانده بود، طی مراحل اولیه گزینش قراردادی و افتخاری، به عضویت رسمی سپاه درآمد و بار دیگر به عنوان سپاهی برای حفظ تمامیت وجودی انقلاب در سال ۶۰ عازم جبهه های حق

عليه باطل گرديد و پس از گذراندن دوره ي مربی گری نظامی و عقیدتی و همکاری با واحد تبلیغات به خاطر نقاشی هایش در چند عملیات از جمله کربلای پنج، والفجر ده و بیت المقدس هفت همراه با یگان زرهی ۳۸ ذوالفقار حضور فعالانه داشت. عاقبت شبی از شب های جنگ لباس سبز سپاه را پوشید. چرا که می گفت: «افتخاری بس بزرگ است که با همین لباس بهشت را ببینم».

او در ایستگاه شلمچه بلیت پرواز به لاهوت را دریافت کرد. و برگی تازه و خونرنگ بر شاخسار نهال ایثار و شهادت انقلاب رویاند که همواره تبلور آن در ذهن جامعه باقی خواهد ماند.

نمونه ای از آثار شهید
حسین محمد مرادپور
جای عکس

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید عبدالرضا مصلی نژاد

شهید عبدالرضا مصلی نژاد در چهاردهم آبان ماه سال ۱۳۳۰ در خانواده ای مذهبی در جهرم چشم به حقیقت جهان گشود. در فضای

مذهبی خانواده و شهر به سعی ایمان و اعتقاد بالید و پس از تحصیلات اولیه، مقطع متوسطه را در رشته ی مکانیک به پایان برد. در سال ۵۶ به عنوان دانشجوی همین رشته در «دانشسرای عالی تکنولوژی شیراز» پذیرفته شد.

در جریان انقلاب اسلامی به مبارزه با رژیم ستمشاهی پرداخت و به سبب تحریض دانشجویان به این امر، بارها از سوی ساواک مورد بازجویی قرار گرفت.

پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی به اتفاق دوستانش سپاه پاسداران انقلاب اسلامی جهرم را بنیان نهاد و خود نیز این لباس مقدس را بر تن کرد.

شهید مصلی نژاد به رشته های هنری تأثر، عکاسی، نقاشی، فیلمبرداری و فیلمنامه نویسی علاقه فراوان داشت و در این زمینه، آثار مختلف دارد. در طول دفاع مقدس تا زمان شهادتش به عنوان خبرنگار و فیلمبردار صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران مشغول به فعالیت و ثبت لحظه ها بود.

ایشان علاوه بر حضور در بحران کردستان در سال های آغازین انقلاب اسلامی در عملیات های خبیر، والفجر ۴ و ۸، بیت المقدس و کربلای ۴ و ۵ شرکت داشتند و سمت خبرنگاری را با مسؤولیت محور عملیات با هم در آمیخته بودند.

از فعالیت های فرهنگی شهید باید از تأسیس کتابفروشی، راه اندازی سینمای تابستانه و تعمیر و ساخت سینمای جهرم که در جریان انقلاب اسلامی به آتش کشیده شده بود را نام برد.

این شهید عزیز در حالی که عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و مسؤول تبلیغات سپاه جهرم بود، به طور افتخاری سرپرستی کارگران شهرداری را نیز به عهده داشت و در رفع مشکلات ایشان سعی فراوان می کرد و از آنجا که هنرمندی عاطفی و رقیق القلب بود دو تن از آوارگان جنگ را به مدت پانزده ماه مهمان خود داشت. سرانجام این عزیز جان پرداخته در شب غروب آفتاب «حضرت

زهر (س)» پس از ساعاتی زاری و ندبه، با چشمانی اشک آلود و با پهلویی شکسته و شکافته از ترکش، در مذبح عشق، حنجر به تیغ شهادت سپرد. از آثار شهید مصلی نژاد می توان به فیلمنامه های «گذرگاه خونین»، «من الظلمات الی النور» و «ایثار» اشاره کرد.

■ گذرگاه خونین

اشاره: (این فیلمنامه بر اساس واقعیت تنظیم شده است. حادثه ای که منجر به شهادت ۱۳ تن از عزیزان سپاه در درگیری با گروه های دست نشانده ی امریکا می گردد. این فاجعه ی خونین در ساعت ۳ عصر روز عاشورای ۱۴۰۴ قمری مطابق با ۲۵ مهرماه سال ۱۳۶۲ شمسی در مهاباد روی داده است. اسامی فیلمنامه کاملاً اشخاص حقیقی را در بر دارند که به شرف شهادت رسیده اند و لیست آنها در مقدمه ی متن آمده است. شهید مصلی نژاد این فیلمنامه را به کمک «رضا واتقی» نوشته است و عین متن در پرونده ی شهید موجود است.)

- غروب است. آسمان ارغوانی و خون گرفته، يك هوای پاییزی. صدای تلاوت قرآن که مقدمه ی اذان باشد و از دور دست به گوش می رسد. مردم به طرف مسجد در حرکتند.

دوربین از روی پرنده های در حال پرواز در غروب نارنجی به گنبد مسجد و سپس دیواره های آن می افتد. دیوارها را پرچم سیاه زده اند حالا اذان رو به پایان است.

- مسجد، صف نمازگزاران، مکبر «سید مهدی صحراییان» پیراهن مشکی به تن دارد و زنجیر سینه زنی در دست. پسر بچه ای است ۱۵، ۱۶ ساله.

- در صف نمازگزاران چهره هایی مشخص تر نشان داده می شوند: «اسدالله رزم دیده - ابراهیم یا علی - سعید اعظمی - بمانعلی ناصری - حمیدرضا یثربی» کسانی که در جریان فیلم بیشتر آنها را خواهیم دید.

- اتاق، يك نفر (غلام عباس کارگر فرد) لباس سپاه پوشیده،

وسایلش را جمع و جور می کند. قرآن کوچکی را در جیبش جای می دهد. کاغذی (وصیت نامه) را در زیر کتاب های لب طاقچه می گذارد.

همچنان که زنجیر فلزی را به گردن می اندازد عکس شهدای والفجر ۲ را که ۷۲ نفر هستند نگاه می کند (پوستری روی دیوار نشان داده می شود). دستش را از زیر چشمانش عبور می دهد!

- در اتاق زده می شود. بفرما! پیرمردی تقریباً ۶۰، ۵۰ ساله وارد می شود. سلام پدر! سلام پسر! مثل اینکه پوشیدی! فرصت؟ بی آنکه منتظر جواب باشد می گوید: مسجد؟ اگر آخر شب برمی گردی تا در را باز بگذارم؟ (چهره ی پیرمرد لاغر و آفتاب سوخته است).

- بله، حتماً برمی گردم چون فقط امشب انجام!

- فردا؟! حتماً چیز مهمیه؟ جای مهمیه؟

- کجا از جبهه مهم تر؟ دست گفتی پدر جان! خداحافظ! در پیچ کوچه می پیچد. در بسته می شود.

غلامعباس یکی یکی دوستانش را خبر می دهد و آماده می شوند برای سفر. «مصطفی رهایی - کرامت اقناعی - محمود زارعیان - حمید مقرب - مسعود مروج - محمد حسن روغنیان».

- ساعت حدود ۱۲/۳۰ ظهر است. مقابل سپاه جهرم اتوبوسی ایستاده است و چند زن و مرد متفرق در کنارش. نگهبانی، جلو در قدم می زند. تعدادی ساک در جعبه بغل جا داده می شود. یک نفر شیشه ی جلوی اتوبوس را تمیز می کند.

- «غلامعباس»، حکم مأموریت در دست، صدا می زند: برادران بفرمایین سوارشن!

- افراد جدا جدا با خانواده هایشان وداع می کنند، از زیر قرآنی که جلو در اتوبوس گرفته شده رد می شوند. قرآن را می بوسند و سوار می شوند. اتوبوس به قصد کردستان حرکت می کند. ذکر صلوات در اتوبوس طنین می اندازد.

- محیط کوهستانی جنگل، دورتر از یک گذرگاه، تعدادی نشسته

اند، خشن و نفرت انگیز با لباس های معمولی، نظامی. يك نفر سر پا ایستاده (پشت به دوربین) صحبت می کند.
 - دو نفر از اشرار در حالی که تفنگ دوربین دار در دست دارند، در پشت تپه ای مستقر می شوند. دو نگهبان را که تأمین جاده اند (گذرگاه) و در حال قدم زدن، نشانه می روند.
 - یکی از اشرار می گوید: باید همزمان شلیک کنیم. حواست باشد. آتش!...

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ هنرمند شهید اسماعیل مؤذنی

شهید اسماعیل مؤذنی در سال ۱۲۹۹ در خانواده ای مذهبی در شهر «زرقان» فارس دیده به جهان گشود. روزهای طفولیت را در دامان پر عطوفت مادری پاکدامن یکی پس از دیگری سپری نمود و از آن هنگام که خرامیدن آغاز نمود با علاقه ی زیاد همراه با پدرش به تکایا و مساجد می رفت.

پس از طی هفت بهار از زندگی معصومانه اش، کوچه باغ های سبز و خرم شهر، شاهد گام های آهنگین او بودند که همراه با صدای خوش پرندگان فاصله ی خانه تا مدرسه را طی می نمود. مدرسه برای او جایی بود که می توانست هنر نهفته ی خود را با پشتکار و علاقه شکوفا سازد.

از سن ده سالگی با دلبستگی فراوان به ائمه ی اطهار به مرثیه خوانی و تعزیه داری برای ابا عبدالله (علیه السلام) در تکایا پرداخت. صدای زیبایش که آکنده از عشق به اهل بیت بود، دل هر دردمندی را به سوز و گداز می انداخت و اشک خادمین حسین را روانه ی

قتلگاه کربلا می ساخت.

وی از آنجا که زکات علم را یاد دادن می دانست در ایام محرم و صفر به روستاهای عقب افتاده می رفت و به آنها احکام شرعی می آموخت. در نهایت با ندای پیر فرزانه، بیرق جهاد علیه حکومت شاهنشاهی را استوارتر از همیشه به دوش گرفت و نفرت خود را با انتشار اعلامیه های امام (رضی الله علیه) و شرکت در راهپیمایی های مردمی ابراز می نمود و با سخنرانی در مجالس، پرده از رژیم ستمشاهی برمی داشت.

سرانجام در تاریخ ۷ دی ماه ۱۳۵۷ با دلی سرشار از آرزوی پیروزی، قبل از این که شاهد به ثمر نشستن نهال انقلاب باشد، در راهپیمایی علیه طاغوت در شهر شیراز توسط ایادی خود فروخته ی رژیم، از ناحیه سر مجروح و روح آزاده اش، آزادتر از همیشه به پرواز درآمد.

طبع لطیف و سرشار از ذوق او را می توان در مجموعه شعرش با عنوان «دیوان فاضل» که به چاپ رسیده است به تماشا نشست:

■ کشتی نجات

از آن که در عزای تو آدم گریسته*** از داغ تو پیمبر خاتم
گریسته*** بر پاره های پیکرت ای کشتی نجات*** ارواح انبیا همه
با هم گریسته*** زینب به قتلگاه و ره کوفه تا به شام*** با قامت
شکسته در این غم گریسته*** پُر شد زمین ز اشک ملایک به سوگ
تو*** در آسمان فرشته دمام گریسته*** لب تشنه تا شهید شدی بر
لب فرات*** شط فرات و کوثر و زمزم گریسته*** ای شیعه خون
ببار که بر جسم بی سرش*** شمشیر آبدیده و مرهم گریسته***

■ مزرعه عمر

ای وای که از کرده ی خود بی خبرانیم*** در عالم معنی همه
کوران و کرانیم*** آخر نرسیدیم به منزلگه مقصود*** چون بی
خبر از دانش صاحب نظرانیم*** ای خاک ز دیروز خود امروز به

ما گوی*** فردای دگر خاکِ قدوم دگر انیم*** فریاد که شد چیره به
 ما وسوسه ی نفس*** ما گمشده ی رهبری راهبر انیم*** هر بد که
 پدید آمده از ماست که بر ماست*** افسوس که از حرف حقیقت
 نگر انیم*** هر بر که فشاندی به زمین بر خوری از آن*** در
 مزرعه ی عمر همه برزگر انیم*** حیف است که آلوده ی عصایان
 شود انسان*** ما عاصی و درمانده ی راه پدر انیم***

■ باده ی روحانی

تا به سامان برسد بی سر و سامانی ما*** تو بیا و بنما رفع پریشانی
 ما*** هر کسی دید جمال تو ز سر هوشش رفت*** گشته حسن تو
 کنون باعث حیرانی ما*** نور خورشید رخت سر زده از مشرق
 عشق*** ای که شد از تو فروزان شب ظلمانی ما*** «کفر زلفت
 ره دین می زند ای سنگین دل!»*** سبب رونق کفر است مسلمانی
 ما*** ای که از خمکده ی چشم تو می بارد می*** مست از بوی تو
 شد باده ی روحانی ما***

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

لاهورت ذوق، ملكوت شهادت

□ شهید سید رحیم موسوی

طالبه و هنرمند شهید سید رحیم موسوی در یکی از روستاهای
 همدان گریه و خنده اش را آغاز کرد و پس از تحصیلات ابتدایی در
 زادگاهش، حجره های نور و رحمت را بر زندگی در بسیط هوس و
 محنت ترجیح داد. در جریان پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی
 همراه و همگام با مردم مبارز در صفوف پیوسته و شکفته بر آسفالت
 خیابان فریاد مرگ بر شاه سر داد. پس از وقوع انقلاب اسلامی، در
 معیت شهید دکتر چمران به گروه چریکی جنگ های نامنظم پیوست.
 در اوان جنگ، در کنار رهبر معظم انقلاب حضرت آیه الله

العظمى خامنه اى (رئيس جمهور وقت) به مصاف دشمن رفت. در سال هاى آغازين جنگ و پس از سپرى شدن دوره اى ۸ ماهه در جبهه با در نظر گرفتن ضرورت ها و نيازهاى جامعه راهى ممسنى شد و با تبليغ و ترويج دين مبين به تشكيل انجمن هاى اسلامى همّت گماشت و به لحاظ آشنائى با مسائل نظامى، مأموريت آموزش عشاير را عهده دار شد. وى پس از چنډى وارد جهاد سازندگى شد و در كميتى فرهنگى آن سازمان به فعاليت پرداخت. در ادامه خدمت هايش به آموزش و پرورش رفت و سال ها در آن حيطه به تبليغ و كارشناسى امور تربيتى پرداخت. با فراگيرى دوره هاى مختلف خوشنويسى به ترسيم و ترويج اين هنر گرانقدر پرداخت. شهيد موسوى كه مدّتى نيز در سمت مسؤوليت عقيدتى - سياسى سپاه سيستان و بلوچستان خدمات ارزنده اى از خود بر جا نهاد، عاقبت در عمليات كربلاى ۵ در منطقه شلمچه در تاريخ ۱۰/۱۱/۶۵ با آغوش باز شهادت را پذيرفت و به خيل مهاجران سرخ پيوست.

نمونه اى از آثار شهيد

رحيم موسوى

مقدمه: ... ۷

دیباچه ی مؤلف ... ۹

- شهید مهدی اثنی عشری ... ۱
- شهید صمد اسماعیل زاده ... ۵
- شهید غلامرضا بینوا ...
- شهید محسن پور عبدالله ...
- شهید سید ابراهیم پوریزدان پرست ...
- شهید حسین جانبازی ...
- شهید هاشم خوش اندام ...
- شهید قنبر زارع ...
- شهید غلامعلی دست بالا ...
- شهید حاج شیر علی سلطانی ...
- شهید علیرضا شریف الحسینی ...
- شهید امان الله عباس ...
- شهید محمدعلی عباسی ...
- شهید محمدحسن علی خواه ...
- شهید ابراهیم علی نژاد مطلق ...
- شهید علیرضا فیروزی ...
- شهید علیرضا کشتکاران ...
- شهید کامران کمالی سروسستانی ...
- شهید حسین محمد مرادپور ...
- شهید عبدالرضا مصلی نژاد ...
- هنرمند شهید اسماعیل مؤذنی ...
- شهید سید رحیم موسوی ...